

# یاد نامه تقی زاده

بمناسبت وفات سید حسن تقی زاده

تقی زاده ای که من می شناختم

دو مقاله

سید محمد علی جمالی زاده



اسکن شد

## یاد نامه تقی زاده

بمناسبت وفات سید حسن تقی زاده

۲

## تقی زاده‌ای که من می شناختم

دو مقاله

سید محمد علی جمائزاده

حضرت آقای تیمسار سپهد آقاوولی  
رئیس محترم هیئت مدیره انجمن آثار ملی

سید محمد علی  
جمالزاده

بانهایت توقیر واحترام وصول نامه شماره ۲۱۹ مورخ به ۳۱ فروردین ۱۳۴۹ را معروض داشته زحمت افزا می گردد که چاپ کتابی از جانب انجمن آثار ملی که حاوی مقالات شادروان تقی زاده باشد اقدام بسیار بجا وسودمندی است وبنده بسهم خود ازصمیم دل وجان تبریک بعرض میرساند. ضمناً خواهسته اید نسخه مقالات خودم را درباره تقی زاده برای چاپ در کتاب نامبرده ارسال خدمت بدارم. این حقیر درباره تقی زاده که استاد و مربی حقیقی وسرور بزرگوار و سرمشق محترم و مخدوم عزیز من بوده است مقالات متعدد بچاپ رسانده ام که حتی یکی از آنها بزبان فرانسه دریادنامه ای که باعنوان فرنگی «ران ملخ» در سال ۱۹۶۲ میلادی بقصد تعظیم وتکریم تقی زاده از جانب گروهی از دانشمندان خودمانی وبیگانه بچاپ رسیده است انتشار یافته است.

این کتاب که در ۲۵۰ صفحه درلندن بچاپ رسیده است ۱ مشتمل است بریک مقدمه و ۳۱ مقاله بقلم سی ویک تن از دانشمندان بنام که پنج تن از آنها ایرانی هستند یعنی آقایان عظام (بترتیب چاپ مقالات در کتاب) ایرج افشار وتورخان گنجی و دکتر محمد معین و دکتر احسان یارشاطر و دکتر عباس زریاب خوئی.

این حقیر که البته مستحق آنکه در ردیف این فضایل نامدار بشمار آیم نیستم تنها بعنوان همکاری باتقی زاده در کار روزنامه «کاوه» منطبعة برلن در آن کتاب مقاله ای دارد با این عنوان :

«تقی زاده ای که من شناختم»

مقاله نسبتاً مفصلی است که قسمتی از ترجمه فارسی آن سابقاً در مجله «ینما» بچاپ رسیده است. این مقاله با این بیت معروف مولوی شروع شده است:

«یک دهن خواهم به پهنای فلک»

«تابگویم مدحت، ای رشک ملک»

1 - «A Locust's Leg» studies in honour of S. H. Taqizadeh, London, Percy Lund, Humphries 2 Co. LTd, 1962.

و در پایان مقاله و پس از صورت کاملی از مقالات مهمی که بقلم تقی‌زاده و غیر ایشان در «کاوه» به چاپ رسیده است با این جمله از میبیدی و اشاره به تقی‌زاده پایان یافته است:

«قسمت تو چنین است، آنجا که گنج است رهگذر آن بر رنج است و آنجا که بلاست ثمره آن شفا و عطاست» («کشف الاسرار»).

و در همانجا این آیات مبارک هم از کلام مجید باز خطاب به تقی‌زاده آمده است:

«فاصبر كما صبر اولوا العزم» (الاحقاف، ۳۴).

«وخذ العفو وأمر بالعرف وأعرض عن الجاهلین» (الاعراف، ۱۹۸).

ممکن بود صورت تمام مقاله را تقدیم دارم ولی چون بزبان فرانسه است ترسیدم در کتابی که بزبان فارسی به چاپ خواهد رسید شاید مناسبی نداشته باشد. (یک نسخه از چاپ خصوصی مقاله را احتیاطاً تقدیم می‌دارد). در موقع وفات تقی‌زاده تلگرافی بمضمون ذیل به روزنامه اطلاعات، روزنامه کیهان، مجله راهنمای کتاب، مجله یغما، مجله وحید مخابره نمودم که به چاپ رسید:

«وفات مرد بسیار بزرگ ایران و ایرانی دوست و خدمتگزار ملک و ملت و آزادیخواه و پاکدامن دانشمند و دانش پروری مانند تقی‌زاده برای کشور و ملت ایران ضایعه بس بزرگی است. بعنوان اخلاصمند قدیمی به موطنان بسیاری که اعتقاد کامل در حق آن یگانه رادمرد آزاده دارند تعزیت می‌گویم».

این تلگراف بعداً در مجله «کاوه» منطبعة شهر مونیخ (آلمان) و در روزنامه «پارس» منطبعة شیراز هم به چاپ رسید. در همان موقع مقاله مفصل دیگری در تحت عنوان:

«من جمال زاده در حق تقی‌زاده شهادت می‌دهم»

در مجله «خواندنیها» (در دو شماره ۱۶/۱۲ اسفند ۱۳۴۸ و شماره ۱۶/۱۹ اسفند همان سال) بقلم حقیر به چاپ رسید که فتوکپی آن را تقدیم می‌دارد و امید است در کتاب مقالات تقی‌زاده که انجمن آثار ملی منتشر خواهد ساخت به چاپ برسد.

اخیراً نیز مقاله مفصلی در سه قسمت درباره پاره‌ای از خاطرات خود در

بارۀ تقی‌زاده برای مجله «راهنمای کتاب» فرستاده‌ام که در شماره مخصوصی که به تقی‌زاده اختصاص داده شده است بچاپ خواهد رسید. ممکن است از آن مجله نقل فرمایند.

در موقعی که در تاریخ پنجم بهمن ۱۳۴۷ هجری شمسی سن تقی‌زاده به نود میرسد در تحت عنوان :

### «نود سالگی سید حسن تقی‌زاده»

مقاله‌ای نزد دوست گرامی و خادم حقیقی ادب و مطبوعات آقای استاد حبیب یغمائی مدیر محترم مجله «یغما» فرستادم که بنا بود با مقالات دیگری بقلم دوستان و ارادتمندان تقی‌زاده بصورت یادبودنامه‌ای بچاپ برسد و بتعویق افتاد. در آن مقاله شرحی درباره مقاله‌های تقی‌زاده در «کاوه» آمده است ولی در همان آغاز مقاله این‌طور بطور خلاصه درست چکیده نظر و عقیده راقم این‌طور است در حق تقی‌زاده (تنها از لحاظ اخلاق و طرز فکر نه از نظر علم و دانش که مافوق قدرت قضاوت من است):

«من تقی‌زاده را مرد سالم و ثابت و خوش فکر و عمیق و وطن پرست و ملت دوست و تمدن دوست و ترقیخواه و پارسا و پاکدامن و آزادی طلب و آزاد منش و دور از تعصبات خام و جاهلانه که از کوتاه بینی ناشی میگردد و دارای شهامت اخلاقی و فاضل و دانش دوست و دانش پژوه و دانش پرور تشخیص داده‌ام و معتقدم که اگر جوانان ما با تفصیل و شرح کارها و زندگی او آشنائی بیشتری حاصل نمایند برای مشی در طریق خدمتگزاری سرمشق شایسته و برازنده‌ای پیدا خواهند کرد».

و البته «انجمن آثار ملی» هم بخاطر همین نظر است که اقدام بچاپ مقالات وطن دوست بزرگی چون سید حسن تقی‌زاده فرموده است و بالاتر دید از کارهای بسیار سودمند آن انجمن فرخنده است.

ژنو، ۱۳ اردیبهشت ۱۳۴۹

سید محمدعلی جمال‌زاده

## من : جمال زاده ، درباره تقی زاده شهادت می دهیم

در شماره ۳۸ از سال سی ام «خواندنیها» که در روز ۱۴ بهمن ۱۳۴۸ انتشار یافته مقاله ای دیده شد با عنوان :

### داوری درباره تقی زاده

... از آنجائی که درین داوری و محاکمه که ستونهای «خواندنیها» را بصورت دادگاه تاریخ در آورده است ، اسناد و مدارك و استماع شهود عدول اولین شرط کار است و من سید محمد علی جمال زاده که اکنون درست ۵۴ (پنجاه و چهار) سال است که با شادروان سید حسن تقی زاده که در این ساعت در مقابل قضاوت تاریخ ایستاده و در انتظار است که شاید قضاوت قطعی وطن و هموطنان و تاریخ را در حق خود بشنود و با روح آرام و راضی بخطاب «یا ایتهالنفس المطمئنة، ارجعی الی ربك راضية مرضية» لبیک اجابت بگوید، و آسوده بطور ابد بدین دنیائی که چه بسا حقوق و حقایقی را پایمال و از میان برده است ، چشم ببندد .

من درست ۵۴ سال است (از ژانویه سال ۱۹۱۵ میلادی که برای شرکت در کمیته ملیون و وطن خواهان ایرانی از سویس به برلن رفتم تا با امروز که ماه فوریه ۱۹۷۰ فرنگی است، و مطابق است با ربیع الاول سال ۱۳۳۳ هجری قمری تا ذی القعدة هذه السنة ۱۳۸۹ هجری قمری یا بهمن ۱۳۴۸ هجری شمسی) که با تقی زاده، اول آشنائی و بعداً دوستی نزدیک پیدا کردم و او را می شناسم و می توان گفت که رابطه مستمر با او

داشته‌ام، اعم از اینکه این رابطه حضوری و یا کتبی باشد، و از آن جمله چندین سال با او در برلن همکار شبانه روز و تقریباً هم منزل بوده‌ام. البته نمی‌توان منکر شد که هر قدر هم کودن و ساده لوح باشم این مدت دور و دراز و آن همه صحبتها و مذاکرات و مباحثات و مراسلات و نشست و برخاستها لااقل تا حدی (هر قدر هم بخواهیم قبول کنیم که تقی زاده کم حرف و خوددار و پوشیده اخلاق بود) بکنه سجایا و صفات و فکر او پی نبرده باشم، و از زوایا و خفایای ضمیر او اطلاعی بدست نیاورده باشم. من منکر نیستم که او نیز مانند هر آدمیزاد دیگری نقائصی داشت که حتی گاهی خاطر مرا نیز می‌آزرد ولی این نقائص منحصرأ در اخلاق و اطوار شخصی او بود و کاری به ماهیت سیاسی و اخلاقی و ملی او نداشت و از این حیث با «ع. امیرانی» کاملاً هم عقیده‌ام که هم چنانکه در مقدمه بر مقاله «داوری درباره تقی زاده» بقلم خود نوشته است:

«از نظر روحی و معنوی هم اکنون که از دنیا می‌رود تازه بجهان معنویت قدم می‌گذارد و سالهای سال نامش همچنان در تاریخ باقی خواهد ماند.»

تقی زاده حق بسیار برگردن من دارد، معلم و مربی و مرشد من بود ولی درین موقع که پای داوری و قضاوت بینی و بین الله و بین التاریخ در میان است درست مانند شاهدی در مقابل کرسی دادگستری قول صریح و قطعی (حتی بقید سوگند) می‌دهم که آنچه در اینجا می‌گویم و می‌نویسم کاملاً مطابق باشد با آنچه شخصاً استنباط کرده‌ام و گمان می‌کنم عین حقیقت و راستی باشد.

#### اینک شهادت من :

ایراد اساسی که پاره‌ای اشخاص (گاهی از راه بی‌خبری و خود نمائی و بحکم ولع شهرت، و زمانی از راه غرضها و مرضهای نفسانی که می‌توان بدخواهی را نیز از آنجمله دانست) به تقی زاده وارد می‌سازند



دایر است براین که او بادولت انگلستان روابط خصوصی و پنهانی می- داشته است و پشتیبان سیاست و منافع آنها در ایران بوده و بدین مناسبت از حمایت آنها برخوردار بوده است و احیاناً حقوق بگیر آنها بوده و منافع مادی از ناحیه آنها باو عاید می شده است.

من در تمام مدت دور و درازی که با او آشنائی و دوستی مستمر داشتم و چند سال آن را در کمیته ملیون ایرانی در برلن و یا در اداره روزنامه «کاوه» در همان شهر با او در تماس دائمی بودم و بسر بردم، و بعدها در ملاقاتهای بسیار متعدد بلند و کوتاه، خواه در ایران و خواه در سوئیس، و هم چنین در روابط کتبی خود با ایشان که آن نیز تقریباً مستمر بوده است (بطوری که امروز نامه های بسیاری از ایشان را دارم و افسوس که مقداری هم چون در آن موقع متوجه نبودم که بهتر است نگاه بدارم از میان رفته است) هیچ وقت و بهیچ وجه من الوجوده بر من معلوم و مشهود نگردید که تقی زاده طرفدار سیاست انگلستان در ایران باشد و یا منافع دولت انگلیس را در ایران بر منافع ایران و ملت ایران مقدم بدارد و راضی شود که کوچکترین نفع و صلاح ایران و ایرانیان قربانی نفع و صلاح هیچ مملکت و ملت دیگری بشود. بدیهی است که انگلیسها هم مانند تمام مردم دنیا دارای مزایا و نقائص اخلاقی و مخصوصی هستند و تقی زاده هم مانند تمام مردم دنیا و یا قسمت بزرگی از مردم دنیا و مانند خود راقم این سطور پاره ای از جنبه های اخلاقی انگلیسها را و علی الخصوص آن خصلت عالم پسندی را که «کاراکتر» می خوانند و تقی زاده در سخنرانی های خود در تهران نیز چند سال پیش از آن سخن راند، و آنرا بلفظ «غیرت» ترجمه نمود و از همان «جو انمردی» و «مردانگی» خود مان بدور نیست، و انگلیسها عموماً آنرا شرط «جنتلمن» بودن می شمارند (البته با استثنائاتی در گذشته و حال)، می پسندید و می ستود و روی هم رفته معتقد بود که انگلستان و دولت انگلیس ولو بفتح و صلاح

سیاست خودشان هم بود هواخواه مشروطیت در ایران شناخته شده بودند (هم چنانکه دولت تزاری مستبد روسیه قبل از انقلاب طرفدار شاه و حامی استبداد در ایران بود). اما تقی زاده هم باز مانند تمام مردم دنیا معایب و نواقص کار و اخلاق انگلیسها را هم قبول داشت، و در موقع علناً اظهار می داشت. ازین گذشته هرگز از تقی زاده حرفی و کلامی و یا کرداری و حتی اشاره و کنایه ای که دال بر علاقه او بانگلستان و دولت انگلیس باشد ندیدم و نشنیدم و نخواندم، و برعکس در مندرجات روزنامه «کاوه» منطبعه برلن که بدست تقی زاده بوجود آمده بود و مقدار زیادی از مقالات آن بقلم خود اوست، بتکرار مقالاتی دیده می شود که بالصراحه و با شدت هر چه تمامتر به دولت و سیاست انگلستان تاخته و دولت انگلیس را مزور و دورو و پرتلبیس و منافق و ظالم و نفع پرست خوانده است، چنانکه در طی همین گفتار که در حقیقت «شهادت» من است به تفصیل خواهد آمد.

چنانکه لابد بعضی از خوانندگان این سطور در خاطر دارند تقی زاده چند سال پیش ازین در مقدمه یکی از سخنرانیهای خود در تهران از طرز سوگند دادن شهود در محاکم دادگستری فرنگستان شمه ای بیان نمود و گفت من هم مانند آنها سوگند یاد می کنم که هر چه می گویم : «عین حقیقت باشد و جز حقیقت نباشد و تمام حقیقت باشد» من نیز اکنون تأسی با و نموده در این شهادتی که می دهم قول می دهم که هر چه می نویسم عین حقیقت است و جز حقیقت چیزی نیست و تمام حقیقتی است که می دانم و اگر خدای نخواستہ مرتکب خطا و اشتباهی بشوم بلا تردید بلا اختیار است و مربوط به جهل و یا فراموشی شخص من است نه آنکه خواسته باشم حقیقت را بصورت دیگری در آورده باشم.

اما قبل از آنکه به اصل موضوع بپردازیم يك مطلب را نیز لازم است تذکر بدهم. مجله «خواندنیها» در مقاله خود که بدان اشاره رفت و

«داوری درباره تقی زاده» عنوان دارد. از کتاب ۱۳۰۰ صفحه‌ای «تاریخ استقرار مشروطیت در ایران» مستخرج از اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلستان تألیف آقای حسن معاصر و مخصوصاً از قسمتی از آن کتاب که ارتباط با تقی زاده دارد و عنوانش «حق با کدام يك است» سخن رانده است. این کتاب بسیار مهم را نگارنده نیز دیده و در شرحی که مبنی بر تقدیر و تمجید به آقای معاصر نوشته‌ام با اسناد و مدارکی اشاره رفته‌است که مؤید نظر ایشان است در رد پاره‌ای نسبتها که به شادروان تقی زاده گفته و نوشته شده است، و اسناد و مدارکی که ازین پس در این صفحات خواهد آمد قسمتی از آن در نامه معروضه‌ام با آقای معاصر نیز مذکور افتاده است.

مطلب دیگر آنکه تقی زاده (مانند بسیاری از هموطنان با فضل و کمال ما) اعتقاد کامل به ایران دوستی شخص محترم و بزرگواری چون پروسور ادوارد براون داشت و او را از جمله انگلیسیهای ایران دوست حقیقی و حامی استقلال و احترام و مبلغ خستگی ناپذیر در شناساندن مقام معنوی ایران و مظلومی که از روس و انگلیس بایران وارد شده بود می‌دانست و نام او را همیشه با تکریم و محبت سرشار بر زبان جاری می‌ساخت و من بخاطر ندارم که از انگلیسی دیگری با آنهمه شور و قدر شناسی سخنی رانده باشد.

باز مطلب دیگر آنکه چنانکه می‌دانید تقی زاده در موقع ظهور جنگ جهانی اول در امریکا بود و از آنجا به برلن آمد. چرا به امریکا رفته بود. داستان به امریکا رفتن او بقاری که از خود او شنیده‌ام (تا آنجائی که در حافظه‌ام باقی مانده) ازین قرار است:

می‌دانیم که تقی زاده پس از آنکه شادروان سید عبدالله بهبهانی در تهران بقتل رسید (شعبان ۱۳۲۸ هجری قمری) از ایران به استانبول رفت، و باز چنانکه می‌دانیم و از نامه‌ای که خود او در جمادی الاول ۱۳۳۰ هجری

قمری به وزیر مختار ایران در لندن نوشته است استنباط می گردد در امر معاش در مضیقه بوده است و سرانجام به لندن می رود . حالا کار نداریم که اگر تقی زاده با انگلیسها رابطه داشت و حقوق بگیر آنها بود چرا انگلیسها او را در استانبول بآن درجه در مضیقه و استیصال گذاشته بودند ولی همین قدر است که تقی زاده درباره رفتن خود از انگلستان بامریکا برای من حکایت می کرد که يك تن از ثروتمندان امریکا (گویا بانکدار معروف امریکائی مرگان) که دارای کتابخانه معتبری بود و از آن جمله مقداری نسخه های خطی فارسی و عربی و ترکی می داشت از پرفسور براون تقاضا نموده بود که يك نفر را که آن زبانها را بداند و بتواند برای آن نسخه ها فهرست خوبی تهیه نماید باو معرفی نماید و بامریکا بفرستد . پرفسور براون این مطلب را با تقی زاده در میان نهاده و بایشان پیشنهاد کرده بود که این کار را قبول نموده به امریکا بروند . تقی زاده هم قبول کرده است .

شرح تهیه این فهرست در خانه آن شخص ثروتمند امریکائی را که تقی زاده برایم حکایت کرده بسیار شنیدنی است . می گفت: چون پرفسور براون مرا چنانکه شاید و باید از لحاظ مقام اجتماعی و علمی و احترام معرفی نموده بود مرا با تشریفات مخصوص پذیرفتند و مشغول کار شدم . خادم مخصوصی از خدام صاحب کتابخانه مأمور پذیرائی من بود و هر وقت وارد می شدم کلاه و پالتوی مرا با احترام هر چه تمامتر می گرفت و برایم با تشریفات مخصوصی جای می آورد و هر خدمتی داشتم با ادب و پاس حرمت من انجام می داد .

تقی زاده می گفت: مشغول کار شدم و علاوه بر آنکه کار لذت بخشی و موافق طبعم بود ، نهایت سعی را مبذول می داشتم که این کار هر چه زودتر پایان یابد که مبدا صاحب کار تصور نماید که من عمداً کار را برای اخذ حق الزحمه بیشتری بدرازا می کشانم . طولی نکشید که فهرست حاضر آماده شد و خبر دادم که کارم پایان یافته است .

تقی زاده می گفت، روز دیگری که بدانجا رفتم دیدم منشی مخصوص صاحب کار درحالی که آن خادم مخصوص من هم به دنبالش افتاده بود وارد شدند، و نامه تشکر و قدردانی صاحب کار را برایم آوردند، و ضمناً منشی مخصوص پا کتی هم بدستم داد در آن پا کت يك قطعه چك بود بانام من و امضای صاحب کار بی آنكه مبلغی در آن قید شده باشد و جای مبلغ را سفید گذاشته بودند. منشی مخصوص گفت تعیین مبلغ بسا خودتان است و هر مبلغی که می خواهید مختارید که خود در آن بنویسید.

تقی زاده می گفت، خود را در مقابل تکلیف شاقی دیدم و در همان حال درحافظه ایام و ساعات کارم را حساب کردم و از قرار هر ساعتی فلان مقدار دلار ( مبلغ در حافظه راقم سطور نمانده است ولی می دانیم که تقی زاده مردی ساده و با انصاف و به عزت نفس سخت معتقد بود) مبلغ را در مقابل چشم آن دو نفر در روی چك نوشتم. می گفت، ملتفت شدم که اسباب تعجب آنها گردید. لابد منتظر بودند که من چند هزار دلار بنویسم و چند صد دلار بیشتر ننویسم. بطور آشکار از احترامشان نسبت به من کاهید بطوری که دیگر برای خدا حافظی و پالتو و کلاه مرا آوردن و پوشاندن به طرز دیگری رفتار کردند.

این پول با همه قناعتی که تقی زاده داشت دیری نپائید که تماماً به مصرف رسید و باز تقی زاده دچار دست تنگی گردید بخصوص که جنگ هم شروع شده بود. اشخاصی مانند تقی زاده که جا داشت بگوید «نه در غربت دلم شاد و نه روئی ( راهی ) در وطن دارم » دچار حیرت و سرگردانی بودند.

در همان اوقات بوده است که قونسول آلمان در آنجا ( نمی دانم در نیویورک یا در واشنگتون ولی با احتمال قوی در نیویورک ) به سراغ ایشان می فرستد و پیشنهاد می کند که به آلمان برود و وطن پرستان ایرانی را دور خود جمع نماید و برای استقلال و آزادی ایران با کمک آلمان

دست به اقداماتی بزنند. راست است که در آن ایام تقی‌زاده از لحاظ معاش سخت در مضیقه بود چنانکه حکایت می‌کرد که روزی از زور استیصال به ایستگاه خط آهن شهر رفته که شاید بتوانم بوسیلهٔ حمالی عایداتی بدست بیاورم ولی بزودی فهمیدم که از دستم ساخته نیست و حتی اسباب و لوازم آن کار را هم نداشتم و اجازه مخصوص لازم بود که نداشتم، و لهدا مأیوس بمنزل برگشتم و تأسف خوردم که شغل و حرفه‌ای نیاموخته‌ام که امروز مددکارم باشد.

باوجود این بادقت و موشکافی که از صفات ذاتی او بود البته بدون شرایط لازم پیشنهاد آلمان را نپذیرفته بوده است. و از جمله می‌دانیم که يك جوان ایرانی آذربایجانی را هم بنام رضا افشار که بكمك مبلغین مذهبی پروستانی امریکائی از آذربایجان به امریکا رفته بود و در آنجا با تقی‌زاده آشنا شده بود و او نیز در آن موقع خود را بلا تکلیف می‌ذید، بنا به تقاضای تقی‌زاده به مصاحبت ایشان به برلن رفت. این جوان که بعدها با اسم رضا افشار بمقام وکالت مجلس شورای ملی و حکومت و غیره رسید در همان ابتدای کار که با گروهی از وطن پرستان از آلمان بایران رفت از جمع یاران برلن برکنار شد و برای خود سر نوشت دیگری اختیار کرد و حتی شنیده شد که می‌گفته است که تقی‌زاده را در امریکا او به آلمانها معرفی نموده و مؤسس واقعی کمیتهٔ ملیون ایرانی در آلمان او بوده است.

تا آنجائی که بر من معلوم گردیده بود کمیته نامبرده دارای استقلال در کارهای خود بود و بكمك مالی دولت آلمان (مقصود كمكی است که برای امرار معاش باعضای کمیته پرداخته می‌شد) بسیار محدود بود و همه سعی داشتند که حیثیت و آبروی مملکتشان و خودشان را در مقابل آلمانها تاحد امکان محفوظ بدارند، و تقی‌زاده هم مانند دیگران بزندگانی بسیار ساده و مختصری قانع و راضی بود و این كمك مختصر هم پس از آنکه آلمان شکست خورد و ورق برگشت بکلی قطع گردید، و همینقدر است که با

پول سفر مختصری که بهریك از ما دادند که بتوانیم بسایران برگردیم توانستیم در گوشه کوچهای بنام «گوت اشتراسه» نمره ۱ مغازه خرازی بسیار مختصری باسم مغازه «پرسپولیس» باز کنیم که اداره آنرا به میرزا رضاخان تربیت از ملیون بسیار خالص و با ایمان کمیته ملیون ایرانی در آلمان سپردیم که شاید با فروش زیرپیراهن و زیرشلوار و گشودن باب معاملاتی با ایران بتواند کمک معاشی بما برساند. اعلان این مغازه را روزنامه کوه در شماره غره رمضان ۱۳۳۸ قمری (۲۱ مه ۱۹۲۰) بچاپ رسانید ولی افسوس که آنهم بجائی نرسید و دوامی نکرد و حتی قسمتی از سرمایه مختصرمان هم از میان رفت و تا جائی که بخاطر دارم پس از بسته شدن و تعطیل و جمع و خرج بهریك از شرکاء مبلغ ششصد مارك از بابت سهمیه پرداخته شد. حالا می‌رسیم به اصل موضوع...

تقی‌زاده در برلن روزنامه‌ای تأسیس نمود باسم «کاوه» که حتی پس از پایان جنگ و شکست آلمان و تغییر حکومت در آن کشور باز مدتی انتشار می‌یافت. آیا بنظر بعید نمی‌رسد که يك رجل سیاسی مشهور که بزعم بعضی‌ها از حمایت و دوستی انگلیسها برخوردار بود و سفارت انگلیس در تهران او را از قتل تقریباً قطعی (بل قطعی) بدست محمدعلی شاه نجات داده بود رسماً و علناً به پایتخت دشمن بزرگ انگلستان، یعنی آلمان، که با انگلستان در جنگ بود برود، و آشکارا علم دشمنی و مخالفت شدید برضد انگلیس برافرازد، و با آن بنای جنگ و نبرد را بگذارد. اقدام تقی‌زاده کاری نبود که زیر جلی و پنهانی باشد، همه خبردار بودند و حتی يك نفر از کسانی که بدعوت تقی‌زاده به برلن آمدند (باستثنای حسینقلی‌خان نواب که او هم از پاریس که در آنجا سخت در مضیقه معاش بود نه از انگلستان به برلن آمد و چنانکه من می‌دانم زیاده‌ها با تقی‌زاده که عامل اصلی آمدن او به آلمان بود راست و صادق نبود) بدوستی و طرفداری از انگلیس معروف و متهم نبودند.

تقی زاده سالیان دراز «کاوه» را منتشر ساخت و حتی پس از پایان جنگ هم که دیگر کمکی از جانب آلمان نمی رسید و کار روزنامه با مشکلات مالی سخت روبرو بود باز بحکم شور و شوق و علاقه ای که باین روزنامه داشت انتشار آنرا ادامه داد و حتی وقتی درموقع انتخابات مجلس چهارم انتخاب شد بایران برگشت و همچنان سرگرم کار «کاوه» بود .

« کاوه » علاوه بر مقالات سختی (عموماً بقلم خود تقی زاده) که برضد انگلستان و سیاست انگلیس در ایران انتشار داد دو رساله نیز یکی با عنوان :

«کشف تلبیس یا دو روئی و نیرنگ انگلیس»

و دیگری در تحت عنوان :

«جنایت روس و انگلیس نسبت به ایران»

منتشر ساخت که هر دو بچند زبان هم به ترجمه رسید و در اطراف جهان پخش گردید.

ما در ذیل بطور خلاصه بشرح یکایک این نوع مقالات و رساله ها می پردازیم و اشخاصی که طالب اطلاع بیشتری باشند می توانند بخود روزنامه «کاوه» که لابد دوره هائی از آن هم در کتابخانه های ایران و هم در بعضی از کتابخانه های عمومی خارجه بدست می آید مراجعه نمایند. من نیز يك دوره کامل «کاوه» را دارم و با کمال میل حاضر می گردم اگر کسی خواهان باشد رونوشت و یا عکس هر مقاله ای را که طالب باشد تهیه نموده و بفرستم .

۱- «کاوه» در شماره ۱۵ شوال ۱۳۳۴ قمری (۱۵ اگوست ۱۹۱۶)

درسرمقاله خود که :



### «حالت ایران از نقطه نظر يك بیطرف»

عنوان دارد از مقاله يك نفر از دانشمندان بنام دانمارك صحبت می‌دارد که از جمله مطالب آن «اقدامات ظاهره و باطنه روس و انگلیس در ایران» است و ترجمه قسمت آخر مقاله را بدین سان نقل می‌نماید:

«کسانی که انگلیس را يك ملت آزادیخواه و حامی ملل ضعیفه می‌دانستند باید امروز با کمال افسردگی ببینند که همان انگلیس با هم-دستی روس يك ملت ضعیفی را در همان وقتی که سعی می‌کرد خود را آزاد کند و فصل جدیدی از تاریخ برای خود افتتاح نماید اسیر می‌نماید و خفه می‌کند، همان طور که مملکت لهستان در همان حینی که مشروطه شد اسیر گردید (در ۳ مه سال ۱۷۹۱). بلی، همان انگلیس که خود را حامی ملل کوچک و ضعیف قلم می‌داد و در اروپا در خصوص بلژیک سینه سپر کرد و به عالم چنین وانمود که برای حمایت بلژیک داخل جنگ شده. آیا ایران با بلژیک در این زمینه چه تفاوتی داشت. ایران هم خودش را بیطرف نگاه داشت و بیطرفی خود را اعلان کرد و لیکن در آنجا قانون انگلیس چنین صلاح دید که باهمدستی روس در ایران قشون وارد کند و نقض بیطرفی ایران را بنماید. اما در این خصوص کسی فریاد نکرد و حرفی نزد و پروتستی ننمود و این حرکت انگلیس را مردم قانونی دانستند پس معلوم می‌شود که قانون همانا عمل انگلیس است و هرچه او کند قانونی است و عمل دیگران همه برضد قوانین موضوعه است ولی در واقع انگلیس دور از آن است که حرکات یا بعبارت دیگر دسایس او سرمشق و قانون برای دیگران باشد... و بالاخره این را باید گفت که آیا انگلیس ذی‌حق است که بایران فقط از نقطه نظر نفت که برای جہازات خود لازم دارد نگاه کند و بدین واسطه ایران را ضبط نماید، و آیا این

نقطه نظر قانونی است»<sup>۱</sup>.

۲- «نظری بتاریخ ودرس عبرت یاماجر ای هندوستان»  
در تحت این عنوان يك سلسله مقالات در «كاوه» انتشار یافت که  
اولین آن تاریخ ۲۷ ذیحجه ۱۳۳۴ هجری قمری (۱۵ اکتبر ۱۹۱۶) را  
دارد و در بالای آن این بیت سعدی برسم انتباه آمده است:  
چو برگشته بختی درافتد به بند ازو نیکبختان بگیرند پند<sup>۲</sup>  
و در ضمن این مقالات دور و دراز سیئات اعمال انگلیسها در  
هندوستان شرح داده شده است.

۳- روزنامه «كاوه» در شماره غره جمادی الاخره ۱۳۳۶ هجری  
قمری (۱۵ مارس ۱۹۱۸) یعنی زمانی که رفته رفته مغلوب شدن آلمان  
احساس می گردید در سرمقاله مفصل خود بقلم تقی زاده مقاله ای داشت  
که عنوانش «باطن انگلیس» بوده و پس از انقلاب روسیه نوشته شده  
است و با این جمله شروع می گردد.

«دولت انگلیس مجبور شده است در ایران پرده از روی زشت خود  
بردارد زیرا که دیگر يك دولت دیگری در مجاورت ایران نیست که  
انگلیس مقاصد خود را بدست او یا همدستی او اجرا کرده و همه مسؤولیتها  
را بگردن او بار کند...»

و سپس در همان مقاله چنین آمده است:  
« حالاً که انگلیس در ایران تقریباً تنها مانده و مجبور شده که  
روپوش مکر وریای خود را بر اندازد معلوم می شود که خود انگلیس نه  
تنها بقدر حکومت تساری روس در شرق مستبد و ظالم است بلکه تمام

---

۱- مقاله بقلم ژورژ براندس از مشاهیر رجال عصر در روزنامه دانمارکی  
«پولی تی کن» (۶ ژوئیه ۱۹۱۶) بچاپ رسیده بود.

۲- این رشته مقالات دارای امضای «شاهرخ» نام مستعار راقم این سطور  
است و در دو قسمت مفصل بچاپ رسیده است در دو شماره از «كاوه» .

مکاری و غداری و لجاجت و فریب دیرینه انگلیسی را نیز با ظلم روسی در خود جمع کرده و بقول عامه يك شكم توی دل خود دارد و يك تنه دو مرده حلاج است ...»

آنگاه از یکی از تجاوزات بزرگ انگلیس بر بیطرفی و توهین بر حیثیت ایران ( یعنی گرفتاری شاهزاده سلیمان میرزا وکیل تهران در مجلس شورای ملی و گرفتاری جمعی از پیشوایان و آزادی طلبان و وطن پرستان ایرانی که ... بدست قشون انگلیس در خاک ایران گرفتار و به خانقین فرستاده شده بود) صحبت می دارد و می نویسد :

« این اقدام دلیل واضح بر ریاکاری و بطلان ادعای مردم فریب انگلیس است که خود را حامی آزادی ملل ضعیف و بی طرفان جلوه داده و مخصوصاً در تهران دم از دوستی با ایران زده بلباس گربه زاهد خود را می نماید.»

سرانجام صاحب مقاله چنین نتیجه می گیرد که :

«... کین و غیظ ایرانیان نسبت بانگلیس تزايد گرفته و همه درست خواهند فهمید که این دولت مکار کار جلادی و میر غضبی حکومت تساری را نیز بعهد خود گرفته است . دیگر ایرانیان گوش به افسانه های دوستی انگلیس نخواهند داد و دسایس او در تهران و ولایات شمالی و خصوصاً در آذربایجان که بنا بر اخبار اخیره عمال مخصوص انگلیس در کار مردم فریبی و استفاده از موقع است کارگر نخواهد شد.»

تقی زاده در موقعی این مطلب را در روزنامه «کاوه» که در اطراف دنیا پخش می شد می نوشت که حتی در خود شهر برلن در مخاطره بود چنانکه از طرف مقامات رسمی آلمان مکرر به اعضای کمیته ملیون ایرانی اخطار شده بود که بر حذر باشند و از شر و خطر جاسوسهای شریر دشمن بترسند بخصوص که عده زیادی از اعضای کمیته از همان کشورهای دشمن از راههای مختلف و به وسایل گوناگون خود را به آلمان رسانیده بودند

چنانکه فی‌المثل کاظم‌زاده (ایران‌شهر) از لندن و میرزا محمدخان قزوینی و پورداود و اشرف‌زاده (که چندی بعد در نزدیکی کرمانشاهان بتحریرک و اشاره دشمنان ایران نشانه گلوله تفنگ‌گردید بشهادت رسید و دوستانش و از جمله راقم همین سطور او را در کرمانشاهان بخاک سپردیم<sup>۱</sup>) از پاریس آمده بودند.

۴- موقعی که سوسیالیست‌های دانمارک و سوئد و هلند از سوسیالیست‌های جهانی دعوت نمودند که بمنظور سعی در برقراری صلح در پایتخت سوئد در کنگره بزرگی جمع آیند و پس از کشمکش‌های بسیار کنگره مزبور در ماه اوت ۱۹۱۷ (ذی‌القعدة ۱۲۳۵ قمری) در استوکهولم انعقاد یافت، وطن‌پرستان ایرانی مقیم آلمان نیز دو نفر را برسم نماینده بدانجا فرستادند تا صدای ایران مظلوم را بگوش جهانیان و علی‌الخصوص نمایندگان سوسیالیست‌ها (اجتماعیون) برسانند و احقاق حق نمایند. این دو نفر عبارت بودند از تقی‌زاده و وحیدالملک.

شرح مفصل این اجتماع و «دادخواهی ملت ایران» در شماره ۲۶ شوال ۱۳۳۵ هجری قمری (۱۵ اوت ۱۹۱۷) روزنامه «کاوه» مشروحاً آمده است.

دو نماینده نامبرده در استوکهولم بیان‌نامه‌ای خطاب بکنگره بین‌المللی سوسیالیست‌ها بزبان فرانسه و آلمانی و انگلیسی نشر کرده بکنگره دادند و در مطبوعات هم منتشر ساختند. و نیز بانمایندگان هیأت عمله و سرباز روسی که پس از انقلاب در روسیه بنمایندگی به سوئد آمده بودند

---

۱- میرزا محمود اشرف‌زاده در ۲۰ رمضان ۱۳۳۳ قمری در یک فرسخی صحنه نزدیک کرمانشاه هدف تیرقطاع الطريق (باحتمال قوی بتحریرک دشمنان داخلی و خارجی) گردید. برای تفصیل بیشتری رجوع شود به روزنامه «کاوه»، شماره ۱۵ شوال ۱۳۳۴ قمری (۱۵ اوت ۱۹۱۶). چندی پس از قتل او اسب او را راقم این سطور در سرطویله رئیس ایل کاکاوند در لرستان دید.

ملاقات بعمل آورده و در همراهی با مقاصد ایران و آزادی تمام آن کشور از ایشان قول گرفتند. در آن موقع در جرأید فرنگستان خیلی از ایران بحث می شد و اکثر جرأید آلمان خلاصه بیان نامه ایران را با شرح لازم مبنی بر تأیید انتشار دادند.

صورت کامل این بیان نامه (در تقریباً چهار صفحه بزرگ) در «کاوه» در شماره ای که در فوق بدان اشاره رفت در تحت عنوان :

### «دادخواهی ایران»

از انجمن بین المللی اجتماع یون منعقد در استوکهولم در تابستان ۱۳۳۵ بچاپ رسیده است و در آنجا تمام مظالم روس و انگلیس (مظالم مشترك و منفرد آنان) قلم ب قلم و يك ب يك باقید تاریخ و بطور زباندار شمرده شده است و با این جمله که در واقع خلاصه مطالب است به پایان می رسد.

«امروز روس و انگلیس در شرف خفه کردن ایران و خاموش نمودن آخرین رمق حیات و آزادی آن مملکت می باشند و نزدیک است که آخرین ضربت را باین ملتی که جز آزادی و ترقی و صلح و سلامت آرزوئی ندارد وارد آورند».

در باره مظالم انگلیسیان و شرکت آن کشور با مظالم روسیه تساری در بیان نامه سخنان مفصل بسیار رفته است و در آنچه تنها مربوط بانگلیس است چنین می خوانیم :

«انگلیس در تمام اقدامات فوق قدم ب قدم با روس همراه و متفق بوده است و الان هم صاحب منصبان انگلیس بدون آنکه وقعی به حکومت محلی (ایران) بدهند در ایالات ایران مشغول سرباز گرفتن هستند».

آنگاه بیان نامه یا «دادخواهی ملت ایران» تقاضای اساسی ملت ایران را در تحت شش ماده بیان می نماید و ماده ششم آن چنین است :

«استقلال کامل ایران باو اعاده شود و ملت ایران بتواند درخاک خود بطور آزادی وسایل رفاه و ترقی خود را با صلح و سکون فراهم آورد».

این بیاننامه دارای امضای تقی زاده و وحیدالملک است بعنوان «وکلائی تهران در مجلس شورای ملی و پیشروان دسته های مشروطه طلب ایران که برای دفاع ایران در فرنگستان نمایندگی دارند».

۵- باید دانست که سپس هیأت سوسیالیست های اسکاندیناوی و هلند در اکتوبر ۱۹۱۷ (اوایل محرم ۱۳۳۶ هجری قمری) بیاننامه ای مبنی بر مقاصد خود در شرایط صلح منتشر ساختند که برای ما ایرانیان ابداً رضایت بخش نبود و شرح آن بقرار ذیل در روزنامه «کاوه» شماره ۲ ربیع الثانی ۱۳۳۶ قمری (۱۵ ژانویه ۱۹۱۸) آمده است.

#### اعتراض ملیون ایران به هیأت اجتماعیون هلند و اسکاندیناوی

«از آنجائی که هیأت اجتماعیون هلند و اسکاندیناوی در بیاننامه ای که در اوایل محرم این سال درباره مقاصد خود و شرایط صلح نشر کرده بود درباره ایران فقط بذکر لزوم مذاکره در باب استقلال اقتصادی تنها اکتفا نموده بود، لہذا نماینده هیئت ملیون ایران در استوکهولم (آقا سید محمد علی جمالزاده) اعتراض نامه ای در ۱۶ محرم نوشته و بدان هیئت فرستاد که صورت آن در شماره های ۱۷ محرم روزنامه های سوئدی «آفتن بلاد» و «نیادا کلیک آلهاندا» طبع و در بعضی روزنامه های دیگر نیز ذکری از آن شده است».

در این اعتراض نامه چنانکه در «کاوه» بتفصیل آمده است اولاً دلایلی چند بر آنکه استقلال اقتصادی نه تنها کافی نیست بلکه غیر قابل اجرا هم هست یاد شده ، و سپس بذکر منافع و فواید يك ایران بالتامام مستقل

پرداخته، و اظهار حیرت و تأسف نموده است که در جزو شرایط صلحی که بتوسط نماینده دست کارگران و سربازان روسیه شوروی اسکو بلف در تاریخ چهارم محرم به هیئت متفقین که می بایستی در پاریس برپا شود فرستاده است استقلال تام و تمام ایران را در تحت ماده دهم از شرایط اساسی صلح قرار داده است و حال آنکه هیئت سوسیالیستها که آنهمه دعوی عدالت پروری و مساوات و آزادی طلبی دارد از استقلال اساسی ایران هیچ سخنی نرانده است. جمال زاده اعتراض نامه را با این جمله پایان می دهد:

«ملت ایران جز آزادی و استقلال که از جمله مشروع ترین حقوق وی است و بدان سزاواری کامل دارد آرزوئی ندارد و تمام قصد وی این است که آزاد و آسوده خدماتی را که در گذشته بتمدن و ترقی نوع بشر نموده ادامه بدهد و در پرتو سعی و کوشش و هوش فطری خود گنجهای پربهای دیگری به سرمایه معنوی نوع بشر افزوده در طریق صلح و رفاه و ترقی نشو و نما نماید.»

و بدیهی است که جمال زاده جوان با هدایت و دلالت تقی زاده به چنین کاری اقدام نمود.

ع- روزنامه «کاوه» باز در شماره ۳ جمادی الاولی ۱۳۳۶ (۱۵ فوریه ۱۹۱۸) خود در تحت عنوان:

#### انگلیسها و جنوب ایران

مقاله مفصلی در پنج ستون باز بقلم تقی زاده منتشر ساخت که چنین شروع می گردد:

«فریاد روزنامه های ایران از دست انگلیسها بلند است. انگلیسها از وقتی که دیدند نفوذ روس در ایران دارد نقصان می یابد و ممکن است ایران سر و صورتی گرفته در صدد پرداختن خانه خود از بیگانه بر آید بر شدت عملیات خود افزوده اند و چنان می نماید که حزم و احتیاط معمولی خود را کنار گذاشته و در صدد باشند که از گیر و دار این معرکه جهانگیر

که هر چه باشد عمر کوتاهی خواهد داشت استفاده نموده تا حد مقدور نفوذ خود را در جنوب ایران جایگیر نمایند که اگر فردا در موقع صلح نباشد دستشان از مداخله‌های نامشروع در امور ایران کوتاه گردد اقلاً میخ خوبی در آن سرزمین کوبیده باشند»

مقاله مفصلی است و در حقیقت تاریخچه نفوذ انگلستان است در خلیج فارس و در سواحل جنوبی و قسمت جنوبی ایران و با این جمله پایان می‌یابد:

«رفتار انگلیسها در این اواخر در جنوب رفتار قزاقهای روس را در شمال در سال ۱۳۳۰ بیاد می‌آورد و مانند روسها انگلیسها هم دهات و قصبات چند را تنها محض گرفتن زهر چشم اهالی فلک‌زده بتوپ می‌بندند چنانکه در اواخر سال گذشته «ده نو» نیریزك، و «دهج» یزد (نزدبك قصبه انار)، و «فتح‌آباد» کرمان (وسط راه کرمان و بندرعباس)، «ده‌چاه» فارس (در شمال قصبه نیریز) را بتوپ بستند و شرح این واقعات در ستونهای روزنامه‌های ایران انسان را متحیر می‌نماید. انگلیسها در مملکت بیطرف ایران اداره تفتیش مکاتیب برپا نموده‌اند. در سرحد سیستان استحکامات ساخته و می‌سازند، از بندرعباس به کرمان تلگراف می‌کشند، به‌زور لیره گندم و حبوبات را با وجود قحط و غلائی که در سرتاسر ایران حکمرواست انبار نموده و در این راه اقتدا به سیاست دیرینه خود درهند نموده برای سیر داشتن شکم سربازان خود هلاکت رعیت بیچاره را فراهم می‌آورند.. انگلیسها بقول یکی از روزنامه‌های ایران «با پنجه‌ای که باسم «پلیس جنوب» مسلح است رگ حیات فارس را گرفته و می‌خواهند ایران را خفه نمایند».

۷- اقدامات وطن‌پرستان ایرانی در برلن بی‌نتیجه نماند چنانکه روزنامه «کاو» در شماره ۲ ربیع الثانی قمری (۱۵ ژانویه ۱۹۱۸) در سرمقاله خود که :



## «مژده حیات» «یا تخلیه ایران از قشون خارجی»

عنوان دارد می نویسد :

«ماده دهم متار که نامه ای را که در تاریخ غرة ربیع الاول ۱۳۳۶ بین نمایندگان فرماندهان کل قشون دول اتحاد از یک طرف و دولت روس از طرف دیگر در «برست لیتوسک» بسته شد می توان یک قدم حقیقی بطرف استقلال حقیقی و کامل ایران دانست . ترجمه ماده مذکور از این قرار است :

«فرماندهان کل قشون عثمانی و روس اساس آزادی و استقلال و تمامیت خاک ایران را مبنی قرار داده حاضرند قشون خود را از ایران بیرون ببرند.»

۸- در همان موقع روزنامه بزرگ آلمان «نرد دویچه آلگماین زیتونک»<sup>۱</sup> از تقی زاده مقاله ای درین خصوص درخواست نمود که در شماره ۲۳ دسامبر ۱۹۱۷ آن روزنامه بچاپ رسید که:

### «تخلیه ایران»

#### «یک قدم به سوی استقلال حقیقی»

عنوان داشت. مقاله بسیار مفصلی است و باز سیئات اعمال دشمنان ایران در طی آن شمرده شده است. در همان ابتدای مقاله این جمله آمده است: «دولت بریطانی باتسار روس همدست شده و در ۱۱ محرم ۱۳۳۴ بقیة السیف آن مملکت را (ایران را) نیز میان خود مخفیانه تقسیم کردند. آنها که از برای بلژیک و کوه سیاه و سرستان که تاریخ استقلال آنها به قرنی می رسد ادعای مدافعه می کردند و حتی ملتهای از میان رفته را استقلال می بخشودند بی شرمانه ایران و یونان دو نمونه شرقی و غربی قدیم ترین ملیت دنیای متمدن را زجر کش و خفه می سازند.»

۱- «روزنامه عمومی شمال آلمان» Zeitunog - Norddeutsche Allgemeine

۹- روزنامه «کاوه» در همان شماره ۲ ربیع الثانی ۱۳۳۶ قمری  
(۱۵ ژانویه ۱۹۱۸) در تحت عنوان :

### «تخلیه ایران و روزنامه تایمس»

مقاله دیگری انتشار داد که چنین آغاز می گردد:

«از غرایب تحریف کلام ترجمه ایست که روزنامه «تایمس» لندن  
بتاریخ ۵ ربیع الاول ۱۳۳۶ قمری (۱۹ دسامبر ۱۹۱۷) از ماده دهم متار که  
نامه میان دول مرکزی و روس نموده و عبارت ماده را صراحتاً تحریف  
کرده است و نص عبارت را که می گوید :

«اساس آزادی و استقلال و تمامیت خاک ایران بیطرف را

مبنی قرار داده ... الخ»

بدینگونه تغییر می دهد :

«اساس آزادی و استقلال و تمامیت خاک قسمت بیطرف ایران

را مبنی قرار داده ... الخ».

و معلوم است که با گنجاندن تنها يك كلمه «قسمت» در میان جمله  
مذکور معنی به چه اندازه تغییر می یابد و بلکه اصلاً بکلی ضد مقصود  
را می رساند .

آنگاه در پایان مقاله این جمله آمده است:

«و عجب آنکه روس ایران را آزاد می خواهد و استقلال آنرا ی-

شناسد و انگلیسها که همیشه سنگ حمایت و دلسوزی ملل ضعیف را به  
سینه می زده و می زنند و مخصوصاً مدتی با وعده های گرم و نرم گوش  
ایرانیان را پر نموده بودند امروز چشم دیدن فرمان آزادی ایران را هم  
ندارند و بدون بیم و خجالت در آن تحریقاتی می نمایند که جاودان اسباب  
سیه رویی خود آنها خواهند ماند.»

۱۰- از جمله انتشارات روزنامه «کاوه» در آن اوقات دو رساله

بود که در آغاز این گفتار اشاره ای بدانها رفت و اینک اطلاعات مختصری

درباره آنها بعرض می‌رساند.

#### رساله اول :

##### «کشف تلبیس یا دو روئی و نیرنگ انگلیس»

که شرح آن در شماره ۲۲ جمادی الآخر ۱۳۳۵ هجری قمری (۱۵ آوریل ۱۹۱۷) آمده است و از آن جمله چنین می‌خوانیم که این رساله (یا کتاب) عبارت است از اسناد محرمانه انگلیسی در باب خفه کردن ایران و «علاوه بر اقتباسات زیاد از کتابهای آبی وزارت امور خارجه انگلیس در باب ایران مزیت فوق العاده این رساله این است که قسمت زیادی از اسناد مهم و محرمانه انگلیسی را که در کارپردازی انگلیس در شیراز بدست آلمانها افتاده است عیناً نشر کرده و عکس آنها را نیز چاپ نموده است». «کاوه» اعلام می‌دارد که «عنقریب ترجمه فارسی رساله طبع و نشر خواهد گردید». و در صفحات ۵ و ۶ همان شماره در تحت عنوان : «اسناد محرمانه» يك فقره از آن اسناد را نیز به ترجمه فارسی منتشر ساخته است.

بعداً «کاوه» در شماره ۶ شوال ۱۳۳۶ هجری قمری (۱۵ ژوئیه ۱۹۱۸) اعلان نمود که رساله «کشف تلبیس یا دوروئی و نیرنگ انگلیس» بزبان فارسی موجود است و بقیمت سه مارك بفروش می‌رسد و درباره آن باز تذکر داده است که اصل کتاب بزبان آلمانی است و در اوایل سال گذشته یعنی ۱۳۳۵ هجری قمری منتشر گردید و مشتمل است بر سواد اسناد محرمانه انگلیسی که در اوایل سال ۱۳۳۴ قمری در شیراز در قونسولخانه انگلیس بدست افتاده بوده است.

#### رساله دوم :

##### «جنایت روس و انگلیس نسبت به ایران»

بقلم دانشمند بسیار مشهور دانمارکی براندس که بعدها به چند زبان و البته بزبان فارسی هم بترجمه رسید و در اطراف دنیا انتشار یافت

مؤلف برای ترجمه فارسی مقدمه‌ای نوشت که آن نیز در ترجمه فارسی رساله به چاپ رسیده است. اعلان انتشار ترجمه فارسی در «کاوه» در شماره ۱۰ صقر ۱۳۳۷ قمری (۱۵ نوامبر ۱۹۱۸) آمده است.

نگارنده این سطور خوب بخاطر دارد که تقی زاده در همان بحبوحه جنگ که مسافرت از برلن بخارج مشکلات بسیار و حتی مخاطرات جانی داشت دل بدریا زده شخصاً بدانمارك رفت تا سیئات اعمال روس و انگلیس را بگوش براندس برساند و سعی نماید که تا شاید براندس حاضر شود رساله یا کتابی درباره ایران بنویسد و مساعی او به نتیجه رسید و براندس رساله‌ای را که مطلوب بود نوشت و به چندین زبان بترجمه رسید و انتشار یافت.

تقی زاده در نتیجه مشکلات و ضیق مالی نتوانست روزنامه «کاوه» را که بدان علاقه سرشار پیدا کرده و در واقع فرزندی دلبند او شده بود ادامه بدهد و از نو وارد میدان خدمات ملی و دولتی گردید و بایران رفت و طرف اعتماد پادشاه بزرگ فقید رضاشاه پهلوی واقع گردید و اعتقاد استواری درباره بزرگی و نبوغ و ایران دوستی آن مرد بزرگ تاریخی پیدا کرد که مکرر در آن خصوص با راقم این سطور داستان‌های شنیدنی حکایت می کرد؛ و در آخرین ملاقاتی هم که در ژنو میان بنده و ایشان اتفاق افتاد درباره پادشاه امروز ما شاهنشاه آریامهر محمد رضاشاه پهلوی می گفت که خدا را شکر که پادشاه دانا و بینا و اصلاح خواه و ایران دوست و مردم دوست و فعالی داریم که دارد کم کم همان آرزو هائی را که وطن پرستان مشروطیت خواه ایرانی در سینه خود برای ترقی و رفاه ایران می پروراندند از قوه بفعل می آورد و ما می توانیم با امیدواری و اطمینان خاطر ازین دنیا برویم.

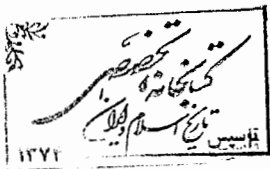
\*\*\*

این بود بطور اجمال شهادتی که درباره تقی زاده داشتم و امیدوارم

که در پرونده داورى که مجله «خواندنیها» باز کرده است داخل گردد و باین داورى که در حقیقت داورى قطعى تاریخ است کمکی رساند.

دیروز هم شماره ۳۹ (سال سی ام) ۲۱ بهمن ۱۳۴۸ «خواندنیها» رسید و قسمت دوم این داورى را بقلم آقای حسن معاصر در آنجا دیدم و خدا را شکر گفتم که نظر ایشان که در واقع نخستین شاهد هستند هم پس از آنهمه مطالعات عمیق و دور و دراز با آنچه در طى این شهادت نامه آمده است کاملاً مطابقت دارد، و باید امیدوار بود که قضاوت ایران و ایرانیان و دنیا و مردم دنیا و فردا و پس فرداى تاریخ هم چنین باشد و بى تردید چنین هم خواهد بود و من اطمینان کامل و ایمان و ایقان راسخ و استوار دارم که قدر و مقام تقی زاده را هموطنانش روز بروز بهتر خواهند شناخت و همچنان که غروب آفتاب هر سایه اى را بلندتر میسازد غروب جسمانى تقی زاده نیز سایه بلند پساى وجود پرفیض و اثر او و افتخار و احترام او را ازین پس مدام بلندتر و پایدارتر خواهد ساخت.

قطره اى بود او درین بحر مجاز      سوى دریای حقیقت رفت باز ۵  
از تربت او همت می خواهم و درد سر را کوتاه می سازم.







## تقی زاده

### قسمت اول

جمال زاده \*

اولین بار که تقی زاده را دیدم در دوره طفولیت من یعنی اوایل دوره مشروطیت در طهران بود. بتازگی از تبریز بسمت وکیل در مجلس شورای ملی بطهران وارد شده بود و بزودی دارای شهرت گردیده بود. سیدی عمامه بسر بود و قبا و عبا پوشیده بود و صورتی بسیار دلنشین داشت و فارسی را با لهجه آذربایجانی خوش آیندی با صوت و لحن دلچسبی حرف میزد بدون آنکه در قیافه اش (باستثنای شعله ای که در چشمانش برافروخته میشد و تا اواخر عمر همان شراره را گاهی در چشمانش باز دیدم) حرکت و تشنجی که در نزد اغلب خطبا و ناطقین دیده میشود پدیدار گردد. حرفهائی که میزد با حرفهائی که ناطقین ملی و وطن پرستان و مشروطه طلبان دیگر میزدند تفاوت داشت و در شنونده ایجاد اطمینان مینمود که از دل برمیخیزد و از دلسوزی و ایمان و خیرخواهی ریشه میگیرد و لهذا سخت مؤثر واقع می گردید.

پدرم خود واعظ و ناطق بود و حرفش مؤثر بود ولی خوب بخاطر دارم که حتی پدرم با تأثر از حرفها و نطقهای تقی زاده صحبت می داشت و باو عقیده پیدا کرده بود و او را دوست میداشت.

روزی پدرم بمن گفت امشب مهمانم و ترا هم با خود خواهم برد و تقی زاده هم خواهد آمد. میهمانی در منزل حاجی عبدالوهاب تاجر

---

\* با اینکه مقاله ای از جمال زاده در این کتاب درج شده، مقاله ای دیگر از آن جناب از مجله راهنمای کتاب اقتباس می شود که مشتمل بر مطالبی دیگر است. (ح. ی)



اصفهانى بود که در نزديکى همان محله سید ناصرالدین در طهران که منزل ما در آنجا بود منزل داشت . معروف بمشروطه طلبى بود و با پدرم سابقه دوستى داشت . طرفه‌ای غروب آفتاب بود که بهمراهی پدرم بدان جا رفتیم . خانه بزرگ و روشن و با صفائی بود و در همان صحن حیاط (بقول اصفهانىها «خرند» بفتح اول و دوم) در پهلوی حوض بزرگى فرش انداخته بودند و میهمانها روی فرش نشسته بودند و چای و شربت و میوه میخوردند و قلبان میکشیدند . حالا دیگر درست در خاطر من نیست که تقى زاده قبل از ما وارد شده بود یا بعد از ما وارد شد ، ولی همین قدر یادم است که وضو گرفت و در طرف دیگر حوض فرش انداختند و مشغول نماز شد . امروز برای من مسلم است نمازی مصلحتی بود که مبادا دشمنان مشروطیت و ملاهای مستبد بهانه‌ای بدست آورده اورا بی دین و بابی و لامذهب بخوانند و اسباب دردسر برایش فراهم سازند . از آن شب دیگر چیزی در خاطر من باقی نمانده است .

دفعه دوم که تقى زاده را از نزديك دیدم و در خاطر من باقی مانده است در اوقاتی بود که محمدعلی شاه با مشروطه و مشروطه طلبان بنای کج رفتاری را نهاده بود و شنیده میشد که در حضور درباریانش باشلول گلوله باستخر باغش میانداخته و با هر گلوله نام یکی از مشروطه خواهانی را که با آنها دشمنی بیشتری داشته است بر زبان می آورده است از قبیل پدرم و ملک المتکلمین و میرزا جهانگیر خان صور اسرافیل و همین تقى زاده .

خوب بخاطر دارم که مادرم مرا به عمارت مجلس شورای ملی فرستاده بود که از پدرم برایش خبر بمنزل ببرم . و کلا در طالار بزرگى دور تا دور بروی فرش نشسته بودند و آقایان بزرگ - یعنی سید عبد الله بهبهانی و آقا سید محمد طباطبائی سنگلجی - هم حضور داشتند و ملک المتکلمین و پدرم هم در میان و کلاى مجلس نشسته بودند (در صورتی که

هیچکدام و کیل نبودند). من طفل بودم و دم در ایستاده بودم و یک دستم بدیوار داخل طالار بود و حرفها را گوش میکردم. صحبت بود که شاه نیت بدی درباره چند تن از مشروطه طلبان مشهور دارد و ممکن است آنها را توقیف کند و بقتل برساند و یا بصورت دیگری اسباب آزار آنها را فراهم سازد. صحبت بدرازا کشید و عاقبت بنامد که ملك المتكلمين شب را در منزل آقای سید عبدالله بهبهانی و پدرم در منزل آقای سید محمد طباطبائی بگذرانند و اهل مجلس معتقد بودند که شاه جرأت نخواهد کرد که در آنجا در صدد توقیف آنها برآید. تقی زاده با آنکه وکیل بود ولی در میان حضار نبود و لهذا گویا پدرم مرا که همانطور دم در روی پاشنه در ایستاده بودم (قبا و لباده و عمامه کوچکی داشتم) صدا کرد و گفت برو تقی زاده را پیدا کن و بگو برای کار لازمی بیایند اینجا.

#### تقی زاده و تحویل گرفتن اسلحه

بزودی تقی زاده را پیدا کردم. در همان نزدیکی تالار و کلا بالای پلکانی (تالار در طبقه اول عمارت بود) ایستاده و با همان عمامه سیاه کوچک و قبا و لباده سرگرم تحویل گرفتن تفنگ و اسلحه ای بود که از پائین بدستش میدادند و او به یکی دو نفر که پهلویش ایستاده بودند تحویل میداد. خوب در خاطر دارم که میرزا جهانگیر خان و میرزا قاسم خان صور چند قدم آن طرف تر نشسته بودند و بجوانکی که کلاه پوستی و سرداری داشت و در مقابل آنها نشسته بود بدون پروا از اطرافیان کلمه به کلمه یاد می دادند که بگویند او بوده است که برای محمد علی شاه بمب انداخته است (نه حیدر خان عمو اوغلی)<sup>۱</sup>.

---

۱- بعدها که در موقع جنگ عمومی اول با حیدر خان عمو اوغلی در بنداد و بعداً در برلن دوستی دور و درازی پیدا کردم اقرار میکرد که او بمب انداخته بوده است.

در هر صورت نزدیک رفتیم و مطلب را به تقی زاده گفتم. ابداً محلی نگذاشت و بکار خود ادامه داد و من هم برگشتم و پیدرم گفتم که تقی زاده مشغول است و نخواست به تالار بیاید.

از قضایای شنیدنی یکی هم این است که در همان موقع که دم در تالار ایستاده بودم و بحر فها گوش میدادم بدون آنکه خودم متوجه باشم دستم را بروی تکه چراغ برق (تالار بسا نور برق روشن بود) گذاشته بودم و ناگهان تالار تاریک شد و همه ترسیدند و بعد معلوم شد تکه حرکت کرده بوده است و دوباره روشن شد و اسباب شرمندگی من گردید که بی گناه طرف خطاب و عتاب مجلسیان واقع گردیدم.

علت اینکه بنام پدرم در منزل مرحوم سنگلجی پنهان شود این بود که در آن روزی که علاءالدوله حاکم تهران آن سید محترم قند فروش را چوب زد و بازارها بسته شد و علماء عظام در مسجد شاه جمع شدند و پدرم در همان مهتابی مسجد بالای منبری که پشتش بحوض در فاصله دوسه متری بیشتر نبود به منبر رفت و آن نطق مشهور را کرد و آیه قرآن را شروع کرده بود که ولو پادشاه ... امام جمعه که پای منبر نشسته بود بنای مخالفتش را (با آنهمه سوابق دوستی با پدرم که واعظ مسجد او بود) گذاشت و جمعیت درهم ریخت که شرحش را در کتابها نوشته اند. دو پسر مرحوم طباطبائی یعنی میرزا محمد صادق و میرزا عبدالهادی (این اسم دوم را یقین ندارم چنین باشد) خود را پدرم رسانده بودند و پدرم را از منبر بلند کرده بدون آنکه فرصت پیدا کنند که کفشهایش را که در پائین منبر بود بپوشد او را از مسجد بیرون برده بمنزل خود در محله سنگلج رسانیده بودند و لهذا در مرتبه دوم هم که پدرم در مخاطره واقع گردیده بود بنام باز بهمان منزل آنها برود و پنهانش کنند.

در اینجا دلم میخواهد يك داستانی را هر چند خارج از موضوع

است حکایت کنم. پدرم بمن که فرزند ارشدش بودم خیلی علاقه داشت و اغلب در میهمانیها مرا همراه خود میبرد. در آن ایامی که در منزل طباطبائیها پنهان بود من اغلب بدانجا میرفتم و حتی گاهی شبهم همانجا میخوابیدم. شب اول که شام از اندرونی به بیرونی فرستادند و من نیز با پدرم و دو پسر نامبرده مرحوم طباطبائی دور سینی چلو نشستیم معلوم شد برنج نیم پخته بی روغن آخوندی وار است. پدرم بسیار مرد شوخی بود و حرفهایش را به همین زبان شوخی میزد. روبمن کرده گفت ممل جان (ممل با فتح هردو میم مخفف محمد علی بود) بمادرت بگو پلو را باید اینطور پخت، نه آنطور که او برنج و روغن را خراب میکند. بین این پلو نه روغن دارد و نه گوشت و چقدر خوشمزه و گوار است. حضار خندیدند و غذا از آن پس صورت دیگری پیدا کرد.

از آن تاریخ بعد دیگر تقی زاده را ندیدم. پدرم در بهار سال فرنگی ۱۹۰۸ مرا با دو پسر مرحوم حاجی سید محمد صراف (علوی) که وکیل مجلس بود برای تحصیل به بیروت فرستاد و چند ماه پس از آن محمد علی شاه مجلس را بتوب بست و پدرم بامید اینکه شاید بتواند خود را بکر بلا و نجف رسانیده در حمایت عمومی بزرگ خود حاج سید اسمعیل صدر از علمای معروف عتبات از خطر در امان باشد قصد عراق عرب کرد.

۱- در موقع توب بستن مجلس در مجلس بود و خانمی که در کوچه پشت مجلس منزل داشت او را می بیند که با پای ناستوان بدیوار تکیه داده است و چون مکرر وعظ او را شنیده بود هر چند شوهرش صاحب منصب و در واقع از گروه مستبدان بود او را بمنزل خود میبرد و بعداً (یعنی یکی دو روز بعد) او را از طهران فرامیدهند و در همدان دستگیر میشود و او را از آنجا به بروجرد میبرند و در آنجا بشهادت میرسد و مقبره اش در آنجاست و امیدوارم شرح حالش که مدتی است که شروع کرده ام بپایان برسد - قبل از پایان عمرم - و بچاپ برسانم.

من از بیروت به لوزان (سویس) رفتم و در آنجا از تقی زاده وسید محمدرضا مساوات و سلیمان میرزا (اسکندری) کاغذ بمن رسید که اکنون که میلون و مشروطه طلبان فاتح و غالب گردیده اند از دست امیر افخم همدانی که قاتل پدرت است به عدلیه عارض شو ما هم کمک خواهیم کرد که لااقل مخارج تحصیل تو و معاش کسانت را در طهران تأمین نماید. من در آن زمان خیلی مغرور و بی فکر و لاابالی بودم بطوری که وقتی در مدرسه انطورا در بیروت خبر قتل پدرم را بمن دادند آن روز کراوات سرخ انقلابی زدم طبعاً دلم نمیخواست که نمکخوار قاتل پدرم باشم و به پیشنهاد دوستانه و خیر خواهانه آقایان جواب مساعدی ندادم و پشیمان هم نیستم، چون هرطور بود گذشت ...

#### با تقی زاده در برلن

دیگر چند سالی از تقی زاده خبری نداشتم تا آنکه در اواخر سال ۱۹۱۴ میلادی (یا اوایل سال ۱۹۱۵ میلادی) که تحصیلاتم را تمام کرده بودم و در لوزان (سویس) دست و پا میکردم که وسیله ای پیدا کنم و خود را بایران برسانم. روزی جوانی ایرانی بدیدنم آمد که بعدها فهمیدم که نامش میرزا رضاخان افشار است، ولی در آن موقع به نام مستعار دیگری خودش را بمن و بمرحوم میرزا نصرالله خان جهانگیر (همشیره زاده میرزا جهانگیر خان صور اسرافیل) که او هم در لوزان تحصیل می کرد معرفی کرد. حرفهای بسیاری میزد و خلاصه آنکه ما دو نفر را دعوت می کرد که برای شرکت در کارهای وطنی و ملی به برلن برویم و عاقبت بنا شد که خطی از تقی زاده بیاورد تا ما بتوانیم بحرف او اطمینان پیدا کنیم. خط تقی زاده را می شناختم و خطی که چند روز بعد برایمان آورد خط تقی زاده بود و بما اطمینان میداد که اظهارات آورنده خط بی اساس نیست و ما را دعوت میکرد که برای کارهای وطنی و مبارزه با دشمنان ایران یعنی روس و انگلیس به برلن برویم.

در ژانویه ۱۹۱۵ هردو به برلن رفتیم. من در آنجا تقی زاده را سومین بار در عمرم زیارت کردم. در آن موقع کمیته ملیون ایرانی در برلن عبارت بود از خود تقی زاده و رضای افشار و عزت الله خان هدایت پسر صنیع الدوله و ما دو نفر. ولی کم کم از اطراف عده دیگری از ایرانیان هم وارد شدند و کمیته عنوان واستخوانی پیدا کرد. هر کدام از اعضا کمیته منزلی (یعنی اطاقی اجاره ای) داشتند، ولی محل اجتماع در همان منزل تقی زاده بود که مرحوم عزت الله هدایت هم در همانجا منزل داشت و در محله شارلوتنبورگ و شماره ۱ غلاب (نیتزاشتراسه) - Charlottenburg (Leibnizstr) 16- واقع بود. دارای يك تالار نسبتاً بزرگی بود که بعدها دفتر و کتابخانه روزنامه «کاوه» قرار گرفت و میز بزرگی در وسط آن بود که تقی زاده در روی آن کار میکرد. دوسه میز تحریر دیگر هم در اطرافش بود که یکی از آنها سالها میز تحریر من گردید. يك تالار پذیرائی و دو اطاق برای سکونت (یکی برای تقی زاده و دیگری پهلوی آن برای عزت الله هدایت) و يك اطاق انبار برای کاغذ و روزنامه و يك اطاق دیگر برای دفتر خصوصی تقی زاده داشت.

تقریباً هر روز یکی دوبار در همانجا جمع میشدیم و صحبتهای لازم را میکردیم و نقشه کارهایمان را میکشیدیم. من از همه جوانتر و بی تجربه تر بودم ولی مثل دیگران دارای يك رأی بودم و در کارها اساس بر رأی اکثریت بود.

#### علی علیه السلام و مرحب خیبری

یکی از اعضا کمیته باصطلاح قدری چموش بود و حتی گاهی ایرادهای نیش غولی به تقی زاده وارد می ساخت که بشدت بوی خود پسندی و خودنمایی میداد. روزی که غایب بود به تقی زاده گفتم این جوان گاهی بشرایط ادب رفتار نمیکند، چرا تحمل میفرمائید. هرگز جواب

تقی زاده را فراموش نمیکنم . فرمود مگرداستان حضرت امیرالمؤمنین را در رزم با مرحب خیبری نشنیده اید. نشنیده بودیم (همه جوان و فرنگی مآب بودیم). فرمود مرحب هم مثل حضرت امیر پهلوان و زورمند بود و حضرت با شمشیر و تیر و نیزه از عهده او بر نیامد و بناسد در مقابل دوسپاه باهم کشتی بگیرند. پس از مدتی کوشش و زور آزمائی حضرت امیر غالب آمد و او را بزمین انداخته بر سینه اش نشسته خنجر را از کمر در آورد تا او را بقتل برساند، ولی در همان حین مرحب آب دهان بر صورت حضرت انداخت . حضرت پس از اندک تأملی خنجر را در غلاف نمود و از سینه حریف برخاست . وقتی باو گفتند چرا او را بقتل نرساندی فرمود تا آن لحظه در راه خدا و اسلام می جنگیدم ولی وقتی آب دهان بصورتم انداخت ترسیدم انتقام شخصی و خودخواهی در میان آمده باشد و لهذا از روی سینه اش برخاستم و او را زنده گذاشتم.

این قبیل حرفها بگوش ما نوچه فرنگ رفته ها بسیار تازگی داشت و سخت مؤثر واقع میگردد و تقی زاده حتی در نطق های رسمی خود از این قبیل داستانها و نکته ها بسیار داشت که اگر خدا بخواهد و روزی نطق ها و مقالاتش را در یکجا جمع آوری نموده بصورت کتاب (یا کتابها) بچاپ برسانند بر عموم هموطنان معلوم خواهد گردید .

#### یادداشت برداشتن تقی زاده

تقی زاده عادت داشت کارهایی را که باید انجام بدهد در کتابچه جیبی خود یادداشت کند . بخاطر دارم موقعی که مرا برای شرکت در کنگره سوسیالیستها به استکهلم میفرستادند که بروم در آنجا احقاق حقوق مملکتیمان را بنمایم و از طرف ملیون ایران مطالب و سیئات اعمال روس و انگلیس را بگوش کنگره و بوسیله روزنامه ها بگوش مردم سوئد و دنیا برسانم . تقی زاده آدرس پانسیون را که قبل از من وقتی به استکهلم

برای همین مقصود رفته بود داد و فرمود کتابچه جیبی من در کشوی میز نزدیک به تخت خواب فلان اطاق فراموش شده است سعی کنید پیدا کنید و برایم به برلن بیاورید .

کتابچه پیدا شد و به حکم کنجکاوی فطری ( بخصوص که قدغن هم از طرف صاحب آن نشده بود و البته بهتر بود که من حق کنجکاوی بخود نمیدادم، ولی دادم) بمطالعه یادداشتهای پرداختم . عموماً یادداشت‌ها بکلی خالی از اهمیت بود و مثلاً نوشته بود « فردا باید گلایی بخورم » (خداگواه است این عین حقیقت است). ولی آنچه مرا متعجب ساخت این بود که در بین یادداشتهای نوشته بود فلان روز باید به این یادداشتهای مراجعه نمایم که فراموش نشده باشد ! و این بیشتر از آن لحاظ جای تعجب است که حافظه تقی زاده ضرب المثل بود و برای اعداد و ارقام و تواریخ و قایع سخت نیرومند بود.

## قسمت دوم

### کمیته ملیون ایران و شعرايش

رفته رفته شماره اعضاء کمیته ملیون ایرانی در برلن افزون می- گردید. چند تن از وطن پرستان ایرانی که پس از شهادت ثقة الاسلام در بالای دار از تبریز گریخته باستانبول آمده بودند بنا بدعوت آقای تقی زاده به برلن وارد شدند .

---

۱- قسمتی از مطالب مندرجه در این گفتار مستقیماً شاید مربوط به شخص تقی زاده نباشد ولی ارتباط بکارهایی دارد که تقی زاده در آنها اگر مدیر و رئیس و رأس نبوده است لامحاله شرکت مؤثر میداشته است و اشخاص هم عموماً کسانی هستند که از نزدیک با تقی زاده دوست و همقدم بوده اند و بحکم آنکه «بهتر آن باشد که ذکر دیگران گفته آید در حدیث دیگران» ، امید است که خوانندگان محترم ایرادی بر نگارنده وارد نسازند .



قاعده بر این جاری بود که يك نفر از اعضاء کمیته مأمور میگردد که با تازه واردی که هنوز رسماً وارد کمیته نشده بود در خارج تماس بگیرد و با اوصحبت بدارد تا معلوم شود که دارای چگونه احساساتی است و آیا واقعاً از جان و دل با دشمنان ایران دشمنی دارد و حاضر است در راه نجات وطنش جانفشانی کند و به او امری که از طرف کمیته صادر میگردد (با کثرت آراء) بی چون و چرا تن در دهد یا نه. این تحقیق و تفتیش چندین روز و گاهی بیشتر طول میکشید تا آنکه اطمینان حاصل میگردد که آن تازه وارد بر راستی هوادار آزادی و استقلال مملکتش است و برای خدمت گزاری بر غبت حاضر است و می توان اعتماد کامل به او داشت.

قسم و سوگندی در میان نبود و بقول و عهد تازه وارد قناعت میبرد. چنانکه میدانید پرفسور براون ایرانشناس و ایراندوست بسیار بزرگ در تاریخ ادبیات ایران فرموده که هر ایرانی شعر دوست است و مقداری شعر از بردارد و احیاناً خودش هم يك شاعر است. ما نیز در میان اعضاء کمیته چهار نفر شاعر داشتیم که شعرهای ملی و وطنی میگفتند، هر چند در فن شاعری چندان بیکدیگر اعتقاد نداشتند. محمود غنی زاده تبریزی که در استانبول دکانی میداشت و دکان را بسته یکدل و یکجهت بانیت خالص خدمتگزار به برلن آمده بود خیلی کم شعر میگفت ولی شعرش مغز و لطافت داشت. او اشعار پورداود را نمی پسندید و میگفت زیاد رزمی است. اسماعیل بکانی دوست و همسفر غنی زاده که او هم از استانبول آمده بود (گویا او هم دکان را دروخته کرده بود) مرد کاملاً اخلاصمند و با ذوقی بود و او هم شعر میگفت و شعرش تا اندازه ای بوی نوپردازی میداد و نه دیگران قبولش داشتند و نه او ترشحات طبع یاران را می پذیرفت. چهارمین این شاعران میرزا آقای «ناله ملت» بود که او نیز شغل و کاسبی را رها ساخته و از استانبول آمده بود. چون قبل از فرار از تبریز در آن شهر

روزنامه‌ای به نام «ناله ملت» انتشار میداده بهمین نام خوانده می‌شد. او هم می‌گفتند شعر می‌سازد ولی بیچاره علیل و نحیف بود و دماغ شاعری نداشت و من شخصاً از او شعری ندیدم و عمرش هم وفا نکرد که شعرهای تازه‌ای بسازد و رویهمرفته گرچه مرد خموش و افتاده‌ای بود و ادعائی نداشت ولی گویا او نیز چندان طرفدار شعریاران نمی‌بود. بدیهی است که این عوالم باطنی بود و با سکوت معنی‌دار برگذار میشد و کمتر به منصفه ظهور میرسید ولی با آنکه همه وانمود میکردند که از کیفیات آن بی‌خبرند احدی بی‌خبر نبود و بر کسی پوشیده نمی‌ماند.

تقی‌زاده با آنکه اساساً اهل شعر نبود و در زمینه شعر بطریقه فلسفه «پراگماتیسم» عمل می‌نمود یعنی شعر را برای فایده و تأثیرش (آن هم فایده وطنی و ملی و تأثیر سیاسی) می‌خواست از شعر معنی و تأثیر می‌طلبید و بدون آنکه هرگز اعتراف فرماید بشعرهای عاشقانه و تغزل و تشبیب علاقه‌ای نداشت، شاعران کمیته را تشویق مینمود و می‌خواست که اشعار آنها در جائی جمع گردد تا بلکه روزی بصورت کتابی بچاپ برسد و ای کاش منظور او بعمل آمده بود. چنین کتابی بظن قوی مشتمل بر شاهکارهایی از شعر فارسی نمیتوانست باشد ولی میتوانست احساسات وطنی تند و امیدها و آرزوهای آتشین گویندگان آن اشعار را نشان بدهد و البته خالی از مقداری مطالب و اشارات تاریخی هم نمی‌ماند.

مقداری از اشعار و تصانیف سرود مانندای که در همان اوقات پورداود ساخته بود، در مقاله‌ای که موقع وفات آن رادمرد بقلم نگارنده در مجله «وحید» بچاپ رسید بدانها اشاره‌ای رفته و در دیوان اشعار آن شادروان نیز باقی مانده است. و از غزلهای محمود غنی‌زاده هم که در نهایت شیوائی و علو فکر است بعدها در مطبوعات فارسی انتشار یافت و سبب شهرت آن رادمرد گردید و در بعضی از منتخبات اشعار فارسی معاصر بچاپ رسیده است. در میان جمع تنها آدم شعرشناس فرد و وحید

همانا میرزا محمدخان قزوینی بود که بسیار مشکل پسند، بود ولی چون پای ملت و وطن در میان بود هر چند گاهی چشمهایش بعلامت عدم رضایت شعله‌ور میگردید ولی دندان به‌روی جگر می‌گذاشت و زبان نمی‌گشود و اگر علناً انکار و تکذیبی نشان نمیداد يك کلمه هم مدح و تمجید روانمیداشت، و با سکوت و تنها یکی دوباره بله بله گفتن تکلیف را از گردن خود ساقط می‌ساخت و این در صورتی بود که سرسوزنی اهل تقیه نبود و برعکس گاهی نظر غیر موافق خود را با شدتی باعتراض آمیخته اظهار میداشت و از مجادله هم روی گردان نبود.

### نوروز در برلن

در نوروز سال ۱۹۱۶ جشن مفصلی گرفتیم و بتمام تشریفات نوروزی عمل کردیم و هر يك از شعرای کمیته نوروزیه‌ای ساخته بود که با طنطنه و شکوه قرائت نمود. میرزا محمدخان قزوینی هنوز وارد برلن نشده بود و من بحکم قرعه اولین کسی بودم که بنامش به بغداد بروم و در آنجا بموجب برنامه مخصوص فعالیت‌هایی را آغاز نمایم. این مسافرت و مأموریت من شانزده ماه بطول انجامید و وقتی در اواخر تابستان سال بعد به برلن برگشتم معلوم شد حضرت علامه محمد قزوینی هم خود را از پاریس و از راه سویس به برلن رسانیده است. ایشان هم در همان اداره کاهه در کوچه لایت‌نیتس اشتراسه که سید حسن تقی زاده و عزت‌الله هدایت در آنجا منزل داشتند در اطاق کوچکی برای خود دفتری دست و پا کرده بود.

من با مرحوم قزوینی در همان ابتدای جنگ یعنی در خزان سال ۱۹۱۴ میلادی در پاریس آشنا شده بودم. بدین معنی که انجمن دانش-جویان ایرانی مقیم لوزان که بنام «دانش‌پژوهان ایرانی» خوانده میشد، در یکی از جلسات خود مرحوم حبیب‌الله خان شیبانی را که در آن موقع

در همان شهر تحصیل علم حقوق میکرد مأمور نمود که با هم به پاریس برویم و بکوشیم که ایرانیان مقیم پاریس را با خود همراه سازیم که دسته جمعی به ایران رفته در میان ایلات بر ضد روس و انگلیس به تبلیغات وطنی پردازیم .

جلسه اول در منزل آقای قزوینی منعقد گردید و اتفاقاً آقا سید ضیاءالدین طباطبائی هم که در آن اوقات در پاریس بودند در آن جلسه حضور داشتند و من اولین بار با ایشان آشنا شدم . پورداود هم که در پاریس تحصیل علم حقوق میکرد جزو مدعوین بود .

گفت و شنود بدرازا کشید ولی نتیجه ای بدست نیامد و همین قدر معلوم شد که پورداود از مغازه بزرگ پاریس «بون مارشه» طبل و شپور هم خریده است که وقتی عازم ایران میشویم اشعار وطنی خود را با بانگ طبل و شپور بگوش هموطنانش برساند.

همسفر من حبیب الله خان شیبانی در ظرف همان چند روز اقامت در پاریس با جوانان ایرانی که در مدرسه نظامی «سن سیر» تحصیل میکردند آشنائی حاصل نمود و اساساً همانجا ماندنی شد و تصمیم گرفت که حقوق را بکسانی واگذارد که باین نوع حرفها اعتقاد دارند و مشغول تحصیلات نظامی گردید.

این مقدمات را برای آن گفتم که چون سخن از نوروز بمیان آمده بود از نوروز سال ۱۹۱۶ صحبت بدارم. در آن موقع میرزا محمدخان قزوینی و پورداود هم وارد برلن شده بودند و تشریفات نوروز در اداره کاوه باشکوه بیشتری برگزار شد.

همه دورتا دور میزبزرگ دفتر روزنامه «کاوه» که بتازگی تأسیس گردیده بود نشستیم و بامید اینکه فتوحات آلمان مژده استخلاص وطنمان است شوخیها میکردیم و نقشهها میچیدیم . میرزا محمدخان قزوینی از قصاید معروف قصیده سرایان نامدار ایران درباره نوروز قطععاتی تهیه

فرموده بود و بناشد خود ایشان برایمان بخوانند. یکی دوتن از حضار گفتند که شراب را جمشید پادشاه ایران اختراع نموده است و چنین مجلسی آنهم در شب نوروز بی شراب رونقی نخواهد داشت. قزوینی در آن تاریخ مسلمان مآب بود و اهل این حرف‌ها نبود. کاظم‌زاده هم که از لندن آمده بود تا آخر عمر مؤمن و پارسا باقی ماند و با شراب میانه‌ای نداشت ولی دیگران و از همه بیشتر پورداود که هواخواه زردشت و مغان بود نوشیدن شراب را در آن شب مبارك خواستار بودند. تقی‌زاده هم با شراب سروکاری نداشت و نمیدانم از کجا دوسه بطری شراب بصورت خلق الساعه به‌روی میز آمد و در گیل‌اسها و فنجانهای چای‌سرا زیر گردید.

قزوینی بادب بر سر پا ایستاده بود و قصاید نوروزیه را با دل و جان می‌خواند و آن شراره‌ای که اختصاص به چشمهای بسیار گیرنده او داشت تا اعماق اذهان حضار نفوذ می‌نمود. شب بسیار خوشی بود که هرگز فراموشم نخواهد شد. وقتی که در آن قصاید غرا سخن از می و باده و جام و ساغر و صراحی بمیان آمد دستها بلا اختیار بطرف شراب رفت و غریو نوشانوش دفتر روزنامه «کاو» را بصورت میکده مغان در آورد. گویا من بودم که لب بگستاخی گشوده خطاب به میرزا محمد خان بعرض رساندم یکبار که هزار بار نمیشود! نوروز ماست و وطنمان به طرف آزادی و استقلال نزدیک میشود و با رخصت بزرگانی از ما چون انوری و عسجدی نوشیدن چند جرعه شراب در چنین شب مبارکی گناه شمرده نخواهد شد. حضار بالاتفاق همصدا شدند و حتی تقی‌زاده و کاظم‌زاده هم خط بطلان بر اباء و امتناع کشیدند و به آواز نوشانوش جامها بلند گردید و معلوم گردید که رسوم و عادات و آنچه را فرنگیها «ترادیسیون» می‌خوانند نیرو و قدرتی دارد که حتی احکام مذهبی گاهی در مقابل آن قد خم میسازد. اینها همه بجای خود ولی راقم این‌سطور در آن شب و در آن

محفل قدسی وقتی متوجه شدم که سرها گرم شده بود و شعر و شراب و امیدواری و شادکامی کار خود را ساخته یگانگی و یکجبهتی مخصوصی بر حضار حکمفرما گردیده بود و ضمناً بچشم خود دیدم که میرزا محمد خان قزوینی که تا یکساعت پیش از نوشیدن يك جرعه شراب با استغفار آن همه دروی می جست . اکنون که مست صهبای شعر عذب فارسی و مژده های حیات بخش استخلاص قریب وطن و هموطنانش گردیده و عنان اختیار از دستش بیرون رفته شمع گویای محفل انس گردیده خط بطلان بر آنچه تعلق بعقاید پیشین داشت کشیده بود ، بدون آنکه بین مال خود و مال دیگران بکمترین تشخیص و تمیزی قائل باشد از دنیا و مافیها بی خبر و بدون آنکه سرسوزنی توجه داشته باشد دستش می رفت و در اطراف میز هر کجا جامی میدید که جرعه ای در آن باقی مانده است بی ریا و بی پروا برمی داشت و لاجرعه در گلو فرو می ریخت ، چنان که پنداشتی پس از سالیان دراز غربت و تنهایی و بی کسی در لندن و پاریس اینک در میان جمعی از یاران موافق بکلی ناگهان تغییر ماهیت داده است . ای خدای بزرگ و بخشنده ! اگر در چنان موقع و با آن کیفیات خصوصی شراب نوشیدن را گناهی دردناک باشد من حاضرم به صداقت طبع گناه میرزا محمد خان قزوینی را در آن شب بگردن بگیرم .

### تقی زاده و شراب

تقی زاده هم اهل شراب نبود و در آن همه سالیانی که در آلمان با او زندگی کردم هرگز ندیدم حتی يك جام آبجو بنوشد . ولی مانع دیگران هم هرگز نبود . وقتی در موقع نوشیدن باو میگفتم بسلامتی آقا او هم با همان لبخند بسیار دلنشین و مهربان خود در جواب می گفت «بسلامتی شما» .

در آخرین مسافرتش بژنو چون شاهد و ناظر بود که در سرمیز غذا

يك گيلاس شراب می نوشم بحضور عزيزش معروض داشتم که بدستور طيب است و بسيار مفيد واقع گرديده است . پذيرفت و همانجا به خانمش سپرد که از فردا در میهمانه‌ای که منزل داشتند بسپارد که همیشه يك بطری از شرابهائی که اسم داده بودم برایشان روی ميز غذاخوری بگذارند ولی فردای آن روز وقتی شرفیاب شدم خانمشان فرمودند آقا يك گيلاس شراب با ناهار نوشیدند و حالشان بهم خورد و بهیچ وجه نتوانستند تحمل نمایند و باده‌گساری ایشان همانجا پایان یافت.

### جدائی با میرزا محمدخان قزوینی

از وقایعی که باز با آقایان تقی‌زاده و قزوینی سروکار دارد داستان ذیل است که واقعاً شنیدنی است. جنگ پایان یافته بود و حکومت آلمان شکست خورده بود ، امپراطور فرار کرده به هلند رفته بود و حکومت انقلابی بدست سوسیالیستها افتاده بود. در میان سوسیالیست دموکراتها و دست چپی‌های افراطی زد و خوردهای سخت در میان بود و مردم که چهار سال جنگ رمقی برایشان باقی نگذاشته بود با صد نوع مشکلات و محدودیتهای طاقت فرسا و کمر شکن دست بگریبان بودند و ما يك مشت ایرانی از هرجا رانده و بلا تکلیف ایامی میگذرانیدیم که زیاد تعریفی نداشت و بهیچوجه من الوجوه مایه رشکی نمیتوانست باشد. افراد کمیته ملی ایرانیان کم کم متفرق شده هر يك از دایره جمع به جایی رفته بودند و تنها عده معدودی در برلن باقی مانده بودند که از آن جمله میرزا محمد خان قزوینی، اوراق و کتابهایش را در اوراق بزرگی بانخ قند بسته و در کنار اطاقش گذاشته و سرگردان بود که سر نوشتش از چه قرار خواهد شد. تقی‌زاده هم که دیگر امید بجائی نداشت حیران بود که با چه وسیله‌ای قزوینی را باز در برلن نگاه دارد. کم کم در میانه شکر آبمانندی احساس میگردید و تنها صبر و حوصله تقی‌زاده در مقابل شدت

احساسات قزوینی که به آسانی برمی افروخت مانع انفجار بود .

قزوینی که سالها در پاریس زندگی کرده و در میان همکاران خود دشمنان و بدخواهانی پیدا کرده بود می ترسید که اگر برگردد مقامات رسمی دولت فرانسه با اغوای همان بدخواهان سعایتگر برایش اشکالات سخت ایجاد نمایند . از طرف دیگر کتابخانه اش که برای او قیمت جانش را ( بلکه بیشتر ) داشت در پاریس نزد خادمه ایتالیائی او مانده بود و خوابهای پریشان میدید و بکلی حال و حواسش را پریشان ساخته بود . این پریشانی رفته رفته اندک رنگ جنونی بخود گرفته بود ( یا آنکه داشت بخود میگرفت ) .

پاره ای کارهای عجیب از او سر می زد . مثلاً روزی شامگاهان بمن تلفون کرد و پرسید فلانی چه می کنی . گفتم دارم شام صرف می کنم و ای کاش تشریف می آوردید با هم يك لقمه نان میخوردیم . فرمود من همین الان شام خوردم و چون هوا خوب است خواستم اگر فراغت داری بیایم بنشینیم قدری گپ بزنیم . گفتم با کمال افتخار منتظر تان هستم . وقتی وارد شد من هنوز داشتم شام میخوردم . رفت در گوشه اطاق درجائی که مشرف بخانه های مقابل منزل من بود نشست ولی بکلی ساکت بود . متوجه شدم که بخانه های روبرو بشدت وبا قیانه ای که خشم و اوقات تلخی را می رسانید نگاه میکنند و چشمها را بدانها دوخته و دارد به آنها دهن کجی میکند . با تعجب بسیار ولی در نهایت ادب پرسیدم چه کار میکنید . فرمود مگر نمی بینی که این خانه ها را با آن بخاریهای منحوس که در روی بامهایشان دارند مرا دست انداخته اند و مسخره میکنند من هم جوابشان را میدهم !

کارهای دیگری از ایشان دیدم که کم کم مرا و مارا ناراحت می ساخت و سرانجام بوسیله يك رشته اقدامات گوناگون تا اندازه ای رفع نگرانی خاطر ایشان فراهم گردید و بناسد به پاریس مراجعت فرمایند . در آن اوقات این نوع مفارقتها که ممکن بود بصورت مفارقت



ابدی در آید ملال انگیز بود و قزوینی هم آدمی بود که به آسانی مورد علاقه قرار میگرفت مخصوصاً که بی دست و پا و بی شیله و پیله بود و طفل خردسالی را بخاطر می آورد که احتیاج بحمايت و مراقبت و دلسوزی و دستگیری داشته باشد. دوستانش سخت ملول بودند و شبی آقایان تقی زاده و حسینقلی خان نواب وزیر مختار ایران در آلمان که هر دو از دوستان دلسوز و یکجهد قزوینی بودند و من پرستنده که خود را شاگرد و مرید و سر سپرده آن مرد عزیز و محترم میدانستم بناشد که برسم خدا حافظی مجلس انسی بیارائیم و شام مختصری با هم صرف نمائیم و قزوینی هم را که فردای همان شب عازم مسافرت بود بخدا بسپاریم. مجلس در اداره کاه که منزل تقی زاده هم بود منعقد گردید. جز ما چهار نفر وزنی که خدمت میکرد احدی در آن مجلس نبود.

#### مشایعت میرزا محمدخان قزوینی

شام مختصری صرف شد. دو ساعتی بخوشی گذشت و بناشد که سه نفری میرزا محمدخان را ببریم بمنزلش برسانیم و همانجا باو خدا نگهدار بگوئیم. زیر بار نرفت و گفت برای آنکه باهم باشیم اول آقای نواب را می رسانیم. بعد آقای تقی زاده را و مرا فلانی بمنزل خواهد رسانید و اشاره بمن فرمود. آن قدر اصرار کرد تا همه قبول کردیم و براه افتادیم که نواب را بمنزلش برسانیم. منزلهایمان بیکدیگر نزدیک بود و طولی نکشید که در خیابان کورفورستندام بمنزل نواب رسیدیم. وقتی نواب خواست خدا حافظی کند و از ما جدا شود میرزا محمدخان گفت آقای نواب من مطلبی است که در قلبم عقده شده است دلم نمی خواهد نگفته بماند اجازه بدهید بعرض برسانم. نواب یکه ای خورد و گفت بفرمائید. قزوینی گفت از شما گله مندم. آیا بخاطر دارید فلان روز بعد از ظهر بود بمن تلفون کردید فلانی چه میکنی. عرض کردم دارم چای حاضر

میکنم . فرمودید بیا همین جا باهم چای میخوریم . من هم چای نخورده شرفیاب شدم . با یکنفر از اعضای خودمان مشغول استخراج تلگراف رمزی بودید که از تهران رسیده بود . تعارف مختصری کردید و بکار خودتان ادامه دادید و انگار نه انگار که مرا برای صرف چای دعوت کرده اید . در صورتی که علاقه مرا به چای بعد از ظهر خوب میدانستید . من این عمل شمارا هرگز فراموش نکرده ام و سخت گله مند هستم . نواب گفت ای آقا منزل منزل خود شماست ، میفرمودید چای می آوردند . در هر صورت خیلی متأسفم و خیلی عذر می خواهم . روی یکدیگر را بوسیدند و حالا وقت آن رسیده است که تقی زاده را بمنزلش برسانیم . راه دور نبود و براه افتادیم . ناگهان قزوینی که ساکت مانده بود خطاب به آقای تقی زاده گفت فلانی از شما هم گله مند هستم و به دل گرفته ام و دلم نمی خواهد تا ابد عقدۀ دل من باشد و اجازه بدهید بگویم . آقای تقی زاده متوحش گردید و گفت بفرمائید . گفت آیا خاطرتان هست که فلان روز بمن می- گفتید حالا که از مراجعت پاریس واهمه دارم چرا اساساً بایران بر نمی گردم و در ضمن صحبت گفتید من نمیگویم تو ژنی و نابغه هستی ولی در هر صورت میتوانی در ایران مصدر خدمات علمی مهم بگردی . آقای تقی زاده من هم خودم خوب میدانم ژنی و نابغه نیستم ولی هرگز در مملکت ما و نه هیچ جای دیگر دنیا بدین ترتیب تو چشم کسی نمی گویند که تو ژنی نیستی . من از شما سخت مکدر شدم و دلم نمی خواست مکدر جدا شوم و آنچه را در دل داشتم گفتم . حالا نوبت به تقی زاده رسید که معذرت بطلبد و طلبید و یکدیگر را بوسیدند و از هم جدا شدند و من ماندم و قزوینی .

گفتم حالا دیگر نوبت من است که شمارا بمنزلتان برسانم . گفت نه ، من می خواهم تنها بمنزل برگردم و دلم می خواهد من ترا به منزلت برسانم . وقتی زیاد اصرار کردم فرمود فلانی اصرار نکن بلکه سری در

کارمن باشد ، بلکه بخوام در آخرین شب اقامتم در بران عیش و نوش کرده باشم و عاقبت بطرف منزل من براه افتادیم. وقتی جلو در منزل رسیدیم، چشمان پر نفوذ خود را بمن دوخت و گفت فلانی از تو هم گله و شکایتی دارم که عقده شده است و در این آخرین ساعتی که باهم هستیم باید بتوبه گویم. بادست پاچگی گفتم رویم سیاه بفرمائید. گفت در خاطر داری آن روز عصری که شام میخوردی و من بمنزلت وارد شدم. گفتم بله، خوب در خاطر دارم که تلفون فرمودید و تشریف آوردید. گفت وقتی وارد شدم سرمیز غذاخوری نشسته بودی و غذای خوردی، سلامی دادی و بکار خودت ادامه دادی و هیچ يك کلمه بمن تعارف نکردی که بفرمائید آخر يك لقمه میل بفرمائید. گفتم آخر در تلفون خواهش کرده بودم که بیائید شام را در خدمت شما صرف کنیم ولی فرمودید شام صرف کرده ام و باین جهت تعارف نکردم. گفت اینها همه درست ولی در مملکت ما مرسوم است که در چنین مواردی هم باز تعارف میکنند که ولو يك لقمه شده بفرمائید از آب و نمک ما بچشید، بلکه من دلم میخواست از خوراك تو يك لقمه بچشم و منتظر تعارف بودم و تو تعارف نکردی.

من هم معذرت طلبیدم. اوری مرا بوسید و من دست او را بوسیدم و او را بخدا سپردم. امروز نواب رفته و قزوینی رفته و تقی زاده هم رفته و همه به منزل رسیده اند و تنها من سرگردان در راهم و سرگردانم به یکایک یاران رفته می گویم :

تو آب روان بودی و رفتی سوی دریا

ما سنگ و سفالیم و ته جوی بماندیم

#### قسمت سوم

تقی زاده خط فارسی (و هکذا فرنگی) خوش نداشت. خطش روشن و خواندنی بود ولی پختگی نداشت و بی شباهت بخط فارسی

بیگانگان نبود . شاید بهمین ملاحظه بود که علاقه و افری بخط خوب داشت و کافی بود که کسی خط فارسی را خوب بنویسد تا بتواند به اصطلاح قاپ تقی زاده را بدزد ، در میان اعضای کمیته ملی در برلن سعدالله خان درویش ( که یادش بخیر و نمیدانم آیا زنده است یا مرده ) خط بسیار زیبایی داشت و هر چند خودش هم جوان محبوب بی شبله و پيله ای بود ولی علاقه مخصوص تقی زاده باو همانا بیشتر خط خوشش بود .

تقی زاده ما را تشویق میکرد که مشق خط بکنیم و شاید علاقه ای نیز که نگارنده این سطور بخط فارسی ( بهخصوص نستعلیق ) خوب دارد از همانجا سرچشمه میگیرد .

از صفات بارز تقی زاده یکی هم استفاده از استعداد اشخاص بود . همین که در نزد کسی استعدادی را سراغ مینمود یعنی بر او معلوم می- گردید که آن شخص دارای فلان استعداد است یعنی مثلا خط نستعلیق را خوب مینویسد و یا از وقایع و حوادث دوره سلطنت ناصرالدین شاه اطلاعات خوبی دارد دست بردار نبود تا بزور تشویق ( و به به گفتن که عادت او بود ) از استعداد و محفوظات آنها نتیجه عملی نگیرد و در این راه از آنچه از دستش ساخته بود دریغ نمیداشت .

در همان اوایل تشکیل کمیته ملیون ایران که یکی از مهمترین مواد برنامه عملیاتش تبلیغات برضد روس و انگلیس در میان ایلات و عشایر ایران بود بنام صورت کاملی ( یا حتی المقدور کاملی ) از ایلات ایران تنظیم نمائیم . تقی زاده صبر و حوصله نداشت و میخواست هر چه زودتر انجام یابد و لهذا هر يك از اعضاء کمیته را در راه انجام این مقصود بکاری واداشت و خودش نیز با عشق و شور هر چه تمامتر کمک رسانید تا صورت خوبی تهیه گردید و بخط سعدالله خان درویش برشته تحریر

درآمد وبا چاپ دستی آن را چاپ کردیم ومن هنوز هم باید يك نسخه از آن را داشته باشم.

بعدها که روزنامه کاوه بچاپ می رسید تقی زاده بشدت مراقب بود که بی غلط ( یا حتی المقدور بی غلط ) از چاپ در آید تا بتواند برای مطبوعات ایران نمونه و سرمشقی باشد. روزنامه کاوه در چاپخانه بزرگ دولتی آلمان بنام « رایش درو کرای » بچاپ میرسید و گرچه حروف فارسی داشت ولی حروفچین مخصوص نداشت و حروفچین باید هر حرفی را از روی اعداد بچیند و کار مشکلی بود و از هر صفحه چند بار نمونه برایمان میفرستادند و ما تصحیح میکردیم و میفرستادیم تا بالاخره اجازه طبع داده میشد. تقی زاده در کار تصحیح درست و حسابی و سواس داشت و من هم کم کم بتأسی از ایشان و سواسی شده بودم و مدت مدیدی نیست که کم کم توانسته ام یقه خود را از چنگ این وسوسه خلاصی بخشم، یعنی فهمیدم که در مطبوعات ما اغلاط چاپی حکم رطوبت در حمام است و مبارزه با آن بیهوده خون دل خوردن است و چنانکه گاهی در ضمن مقالات خود تذکر داده ام غلطنامه جزء لاینفک مطبوعات ما و بی ادبی میشود حکم کهنه حیض ادبی را در مملکت ما پیدا کرده است. کار کردن تقی زاده سرمشق ما شده بود. او خستگی ناپذیر بود. عینکش را بچشم می زد و کتابهارا در مقابل خود می چید و بسا آرامی مشغول کار میشد و خداوند باو صبر و حوصله ای داده بود که بهر بنده ای از بندگان خود نداده است.

مباحثه تقی زاده با اشخاص هم دیدنی بود. فرض کنیم با کسی روبرو میشد که منکر آزادی و مشروطیت بود. یعنی منکر چیزی بود که برای تقی زاده مقدس ترین چیزهای دنیا بود. ابدأ از جا در نمی رفت و حتی در آهنگ صدایش تغییری محسوس نمی گردید (تنها با کسی که او را خوب می شناخت يك نوع برافروختگی در چشمانش بوجود می آمد)

و با نهایت آرامی و با همان صدای هموار و لهجه مخصوص که خالی از لطف و ملاحظت نبود مباحثه را شروع مینمود. مباحثه ای بود که بطرز و سبک مباحثه معروف سقراط بی شباهت نبود. سقراط معنی و مقصود را کم کم «میزایانید». تقی زاده از طریق يك نوع «تجاهل» و بوسیله سؤال-های پی در پی که گوئی واقعاً از مطلب بی خبر است و میخواهد اطلاعی حاصل نماید طرف را رفته رفته در تنگنا می انداخت و به بن بست میکشید. در تمام طول مباحثه ابداً نظر و عقیده خودش را صریحاً بر زبان جاری نمی ساخت ولی مانند مشت زن ماهر که بضرب مشت های مختصر ولی مؤثر از راست و چانه حریف را مغلوب سازد و از پای در آورد، وقتی طرف به خود می آمد و آگاه می شد که درست عقیده ای را که کاملاً مخالف با عقیده و نظر او در آغاز مباحثه بود داشت تصدیق میکرد.

روزی در ژنو جسارت ورزیده به تقی زاده گفتم شما اینهمه صبر و حوصله و آرامی را از کجا آورده اید. فرمود مقصودت را درست نمی-فهمم. گفتم من عمری است که باشما نشست و برخاست میکنم هرگز شما را اوقات تلخ و عصبانی ندیده ام. فرمود فلانی پدر من سید ملائی بود بسیار متقی و پرهیزگار که در کوچکترین افعال و رفتار و اقوال سعی داشت بر طبق احادیث و اخبار و سرمشق مؤمنین و متدینین باشد، و لهذا وقار و سکینه را شرط ضروری در معاملات خود با مردم میدانست چنان که هرگاه بغایت خشکمین و ناراضی بود شدیدترین دشنامی که بر زبانش جاری میکردید «ای بی ادب!» بود.

خواهید تقی زاده هم شنیدنی است و شاید راز سلامتی و طول عمرش همین خوب خوابیدن بود. بمجرد آنکه سرش بنام بالش می رسید خواب بود و يك سر و بدون کمترین جنبش و حرکتی تا صبح می خوابید. من وقتی متوجه این نکته گردیدم که دیدم در اداره کاههنگامی که درس آلمانی میخواند ناگاه معلمه را در اطاقی که بدفتر ما چسبیده

بود تنها میگذاشت و بسرعت وبا قدمهای خواب آلود وارد دفتر میشد و سرش را در کنار میز تحریر بروی بازو میگذاشت و بخواب میرفت . بعدها بمن بروز داد که درسر درس خوابش میگیرد و يك كلمه از درس نمیفهمد و از من خواست که پس از چند دقیقه او را بیدار سازم تا بتواند برود دنباله درس خود را بگیرد . این خواب و چرت زدن کم کم شدت یافت . کار زیاد و فکرهای پریشان گوناگون و غذای ناکافی و کم قوت هم ممد گردید و کار تقی زاده بجائی کشید که بصورت مریض درآمد . به طبیب متخصص مراجعه نمود ولی فردای همان روز تقی زاده به من فرمود که فلانی نمیدانی چه پیش آمده است . طبیب دوائی بمن داده است که هر شب باید قبل از خواب درموقع رفتن به تخت خواب بخورم . امروز صبح که از خواب بیدار شدم دیدم يك بازویم هنوز در آستین لباسم است و دوا ناخورده روی میز در پهلوی رخت خواب است و خوابم برده و تا صبح بهمان صورت خوابیده ام . معلوم شد که باید فکری دیگری کرد . طبیب آفتاب مصنوعی تجویز کرد، یعنی نور حرارت را بكمك ماشین برق باید بر بدن لخت انداخت تا گوشت و پوست و خون را از آن حالت سستی بیرون آورد . اما افسوس که در حمامی که اختصاص باین طرز معالجه داشت کار چرخاندن ماشین برق را بخود مریض محول داشته بودند که لخت بخوابد و متدرجاً برق را نقطه به نقطه بتمام بدن بیندازد و متوجه باشد که مبادا بیش از یکی دو دقیقه يك جای بدن بتابد . ولی تقی زاده در همان حال معالجه خوابش برده بود و برق بدنش را سوزانده بود و معلوم شد که باید يك نفر مدام مواظب باشد که برق بدنش را نسوزاند .

قضیه ای که در طول عمر مکرر بدان فکر کرده ام و تأثیر زیادی در تعیین سرنوشت من داشته است داستان زیر است :

روزی با تقی زاده از رشوه در ایران صحبت بمیان آمد . گفتم من

نمی فهمم چطور میتوان يك آدم محترمی که دارای مقام رسمی معتبری است و مثلاً معاون وزارتخانه و از دودمان محترمی است رشوه داد . فرمود رشوه دادن و رشوه گرفتن خود علم مفصلی است و ابواب و فصول معینی دارد و هم چنانکه تعلیمات مفصلی برای سلوك در طرق تصوف وجود دارد سلوك در طرق رشوه دادن و رشوه گرفتن هم اصول و قواعد و رسومی دارد که کلاس به کلاس در مدرسه و سیعی که در سرتاسر مملکت ما شعبه ها دارد می آموزند . آنگاه حکایت کرد که تازه بطهران آمده بودم و در مجلس شورای ملی و کیل بودم و شهرتی بهمزده بودم . دوستانم اصرار داشتند که شبی بمیهمانی فلان تاجر بروم و من با خود شرط کرده بودم که هیچ میهمانی قبول نکنم . اما دست بردار نبودند و میگفتند این مرد مشروطه طلب خالص و خلص است و چه کمکها که بمشروطه طلبان نرسانده است و از معتقدان پروپاقرص تست و آرزویش این است که يك شب میهمان او باشی . از من انکار بود و از آنها اصرار تا سپر انداختم و پذیرفتم . منزل مجللی داشت و هر چه گرمتر و نرم تر از ما پذیرائی نمود . پس از شام گفتند که میزبان يك « کلکسیون » از بهترین قالی و قالیچه های ایرانی دارد و باید رفت و تماشا کرد . براه افتادیم و ما را باطاقهایی که با بهترین قالی ها و قالیچه ها مفروش بود هدایت نمود و الحق تکه های طرفه ای داشت . آنگاه هريك از حضار را مخاطب ساخته پرسید بگوئید ببینم در میان این قالی ها و قالیچه ها کدام يك را بیشتر پسندیدید . میهمانها هريك بنوبت فرش را نشان دادند تا نوبت بمن رسید . گفتم من فرش شناس نیستم و بکلی ناشی هستم و میترسم حرفی بزنم که موجب خنده آقایان بگردد . بر اصرار افزود تا عاقبت قالیچه ای را که زمینه آبی خوش رنگی داشت نشان دادم و گفتم این قالیچه بنظرم بسیار ممتاز آمده است . يك صدا گفتند که خوب تشخیص داده ام .

فردا صبح همان روز در منزل بودم که خبر دادند نوکر میزبان



دیشب شما آمده و قالیچه‌ای را از جانب ارباب خود با سلام و دعای بسیار آورده است و استدعا دارد که برسم یادگار قبول نمایم. با اوقات تلخی پس فرستادم و گفتم ارباب کار خوبی نکرده است. طولی نکشید که خود ارباب باقالیچه وارد شد و معذرت خواهان گفت چون خودتان دیشب فرمودید ازین قالیچه خوشتان آمده است خواستم این افتخار را داشته باشم که متاع بسیار ناقابلی از من در منزل آقا باشد. سخت تحاشی کردم و گفتم محال است قبول کنم و خواهش کردم هرچه زودتر بردارد و تشریف ببرد ولی بر اصرار افزود و سرانجام گفت پس لطف فرموده از من بخرید. گفتم لازم ندارم. دست بردار نبود و قیمت را هم معین کرد و همین که گفتم عایدات من محدود است و اجازه نمی‌دهد که چنین فرشی را بخرم گفت با قساطر ماهانه بپردازید و عاقبت پس از ختم معامله فرش در منزل من باقی ماند و فروشنده دست خالی مرا بخدا و فرش را بمن سپرد و رفت.

وقتی دوستان فرش را دیدند بسیار از آن تعریف کردند و برای آنکه امر بر آنها مشتبّه نشود گفتم بفلان قیمت خریده‌ام. تعجب کنان یکصد گفتند مفت خریدی. این قالیچه لا اقل پنج برابر این قیمت را دارد و تازه خبردار شدم که بدون آنکه خود خبردار شده باشم رشوه گرفته‌ام، فوراً قالیچه را پس فرستادم و از همان روز فهمیدم که رشوه دادن چه فن پرییج و خمی است و اهل فن سلمان فارسی را رشوه گیر می‌کنند. این را نیز نگفته نگذارم که این داستان تأثیر عمیقی در من که در آن تاریخ جوان ساده‌ای بیش نبودم بجا گذاشت و چون بخوبی میدانستم که دارای همت و گذشت و اراده‌ای چون تقی زاده نیستم از زندگانی در آن قبیل محیط و معاشرت با چنان مردمانی به‌سوسه و هراس افتادم.

تقی زاده در هر سفر به ژنو ضمناً بدیدن طبیب معروف پرفسور بیکل میرفت و بیکل ایشان را معاینه میکرد و برای مدت درازی نسخه

میداد. آخرین بار که تقی زاده از نزد بیکل برگشت بما حکایت فرمود که بیکل بمن گفت خوب است که سال آینده باز بیایید شما را معاینه کنم. تقی زاده میگفت باو گفتم شما به حکیم الملك هم همیشه میگفته اید که باز سال آینده بیا ترا ببینم و حکیم الملك بجوار رحمت الهی رفت. بیکل در جواب گفته بودند، اشتباه میکنید. آخرین مرتبه که حکیم الملك را دیدم دیگر بایشان نگفتم که سال آینده بدیدنم بیایید!

تقی زاده هم سال بعد نیامد که نزد بیکل برود و چند سالی پس از آن در تهران جان بجان آفرین تسلیم نمود. عاش سعیداً و مات سعیداً. نوشته اند وقتی حضرت ختمی مرتبت رسول خدا محمد بن عبدالله مرگ را نزدیک دید از خود پرسید آیا وظیفه خود را درست و تمام انجام دادی؟ تقی زاده از اولاد و ذریت چنین پیغمبری بود و گمان میکنم در آخرین لحظات زندگانی چنین سؤالی از خود کرده بود و می توانست از روی راستی و انصاف جواب بدهد که در نزد خدا و مخلوق شرمند نیستم.

به روایت افلاکی زوجه مولانا جلال الدین رومی باو گفته بوده است که ای کاش چهارصد سال عمر می کردی و مولانا در جواب فرموده بوده است «ما بعالم خاك پی اقامت نیامده ایم، ما در زندان دنیا محبوسیم و امید که عنقریب به بزم حبیب برویم.» همین مولوی فرموده:

کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست

چرا بدانۀ انسانیت این گمان باشد

ترا چنان بنماید که من بخاك شدم

بزیر پای من این هفت آسمان باشد

نیچه حکیم معروف آلمانی در نامه ای بیک تن از دوستان خود

نوشته است:<sup>۱</sup>

---

۱- نامه به اروین رود (Erwin Rohde) در تاریخ ۲۰ نوامبر ۱۸۶۸

میلادی.

«خوشبخت و صدفبار خوشبخت گروه زهاد و عبادند که بدون بیم و  
هراسی ازین دنیا قدم بیرون می نهند پس از آنکه کسب افتخار نموده و  
از بوتۀ تجربت سرافراز بیرون آمده اند.»

از زبان مولوی میتوان این بیت را بکلام نیچه افزود:

« بزیر کنگره کبریاش مردانند

فرشته صید و پیمبر شکار و یزدان گیر»

نگارنده از مرحوم تقی زاده مقداری نامه دارم. شاید اگر عمر باقی  
باشد روزی قسمتهائی از بعضی آنها را بصورت مقاله یارساله ای بچاپ  
برسانم ولی چون امید زیادی ندارم که اسباب این کار فراهم آید و  
عمرم هم بجائی رسیده است که ممکن است وفسای بوعده از اختیارم  
بیرون باشد دریغم آمد که چند جمله از نامه های تقی زاده را در پایان  
این گفتار که با احتمال قوی آخرین گفتارم درباره اوست در اینجا  
نیاورم.

در نامه ۲۱ اسفند ۱۳۴۱ (۱۲ مارس ۱۹۶۳) از تهران نوشته است:  
«... اگر بگویم فقط یاد دوستان خیلی خیلی معدود مرا زنده نگاه می-  
دارد ورنه هیچ میل زندگی و هوس معاشرت با مردم زمانه که هر روز عدۀ  
دوستان کمتر میشود و عدد دشمنان خیلی زیادتر ندارم گزاف نگفته ام .  
چندی است که بکلی بی کس و بی مصاحب و بی رفیق شده ام و بتدریج  
غالب دوستان رخت بر بسته اند. در این اواخر نمیدانم چرا اینای زمان و  
تازه بدوران رسیده ها از مخلص دوری می جویند، بلکه خصومت عجیبی  
که سببش بر من معلوم نیست ابراز میکنند ، و این حال از طرف نود  
ونه درصد از طبقۀ عالی و متوسط مشهود است که یکی از اسباب عمده  
آن نطقی بود که من در جلسۀ اجتماع دهقانان مبنی بر مسرت خودم از  
تحقیق آرزوی دیرینه خودم برای منسوخ شدن ارباب رعیتی در ایران

کردم و موجب روگردانی «ملت» و «آزادیخواهان»<sup>۱</sup> تهران از من و خصوصت شدید آنها شد.

تقی زاده در همین نامه بازچنین نوشته بود :

«... یکی از اموری که فوق العاده موجب تأسف و آزار ورنجیدگی

روح من شد عزل دوست ما آقای ایرج افشار از ریاست کتابخانه ملی است که باچه همت و اهتمام بلیغ مشغول ترتیب و نظم آنجا بود...»

درنامه ۹ مهرماه ۱۳۳۸ از تهران مرقوم داشته است:

«... در سال ۱۹۱۸ مسیحی که سفری به هولاند کرده بودم با

شخصی آشنائی پیدا کردم<sup>۲</sup> که کارش طالع بینی و حکم باحوال مردم از

راه تأثیر ستاره‌ها بود و اداره بزرگی داشت که بمرآجمات مردم از هر

سوی مردم اروپا جواب میداد. روزی ازو خواهش کردم طالع مرا

ببیند و احوال و استقبال مرا بگوید. نخست امتناع کرد و گفت ما این کار

را برای دوستان نمی کنیم ولی وقتی که قبل از حرکت از هولاند مجدداً

ازو خواهش کردم تاریخ ولادت و سال و ماه و روز و ساعت آنرا از من

گرفت و بعد ورقه‌ای ماشین شده بانگلیسی برای من آورد و در آن ورقه

عمر مرا هشتاد و دو سال ثبت کرده است و اگرچه خود شخصاً اعتقادی

باحکم نجوم نداشته‌ام لکن این نکته در خاطر من مرکوز مانده است و تا

امروز با حدی حتی بعالم نگفته‌ام و اگر احیاناً آن پیش‌بینی صحیح

باشد سال آینده که در مهرماه آن ۸۲ ساله میشوم آخر گرفتاری قید حیات

خواهد بود و تأسفی هم ندارم...»

آیا جاندارد که درباره طالع و احکام و نجوم باخواجه حافظ هم-

صدا شده بگوئیم :

۱- آشکار است که این جمله با لحن طعن و طنز نوشته شده است و مقصود،

«آزادی خواهان» کاذب و جماعتی است که خود را ملت میخوانند .

۲- من در یکی از مقالات اخیر خودم اشتهاً نوشته‌ام که تقی زاده در منزل

این شخص هلندی میهمان بوده است. معذرت میطلبم .

از چشم خود بپرس که مارا که میکشد

جانا ، گناه طالع و جرم ستاره نیست

تقی زاده در نامه دیگری بتاريخ اول بهمن ۱۳۳۳ هجری شمسی شرح مفصلی درباره احوال روحی خود نوشته است که درینجا فقط قسمتهای مختصری از آنرا نقل مینمایم بخصوص که بعدها وقتی در یکی از معروضاتم از ایشان اجازه خواستم که در موقع نودسالگی عمرشان آن نامه را در یکی از مجلههای تهران بچاپ برسانند مرقوم فرمودند که لزومی در آن نمی بینند و مایل نیستند. در ضمن آن نامه چنین آمده است. «... در بعضی از مرقومات شرحی بر صلاح بودن دوری مخلص از غوغای سیاست مرقوم بود که حقیقه طورى مطابق عقیده و احساسات من بود که قادر به بیان آن نیستم و واقعاً فرمایشات عالی مثل نیستری به این دمل قلب بود که گوئی... از دور حالت قلب و فکر دائمی مرا کشف فرموده اید، بطوری که گمان ندارم احدی باین درد باین نحو ملتفت شده باشد. مدت مدیدی است که من بطوری دچار این عذاب وجدانی هستم که ساعتی از آن فارغ نیستم و اخیراً از سه چهار ماه باین طرف فوق العاده شدت کرده و مرا بی اندازه و بی نهایت ناسراحت و مشوش ساخته است بطوری که شبها در رختخواب آرام ندارم و دائماً در حال تردید و اضطرابم و باحدی نمی توانم بگویم زیرا که فوراً خواهند گفت این چه حرفی است و معطل چیستی ، مجبور که نیستی ... لیکن حقیقت حال را کسی نمیداند و گفتنش نیز البته شرم آور است که این کارها اتلاف عمر است و تنها نتیجه اش کمکی بزندگی و معاش است و چون هیچ راهی فعلاً مطلقاً برای گذران برای من وجود ندارد در هر قدم که پیش یا پس برمیدارم این خیالات مشوش و کابوس بر من مستولی است و علی الدوام مرا آزار میدهد : هر روز صبح عزم جازم ... میشوم و تا غروب فکر میکنم و بادل خود در کشمکش هستم و عاقبت را شب چو عقد نماز می بندم» «خیالات»

«چه خورد بامداد» عیالم مرا ناراحت میکند و خدا میداند که اگر متأهل نبودم و مسئولیت نسبت بیک فرد دیگر وجداناً نداشتم يك ساعت هم<sup>۱</sup> در این کارها نمی ماندم و فوراً يك حجره در مسجد سپهسالار می گرفتم و با ماهی صد تومان (پنجاه تومان) بقیه زندگانی را بپایان می رساندم و افسوس دارم که مثل عزیزمان کاظم زاده هم عوالم روحانی مجذوبیت و باعث خشنودی از این زندگی ندارم. میترسم نه جناب عالی و نه هیچکس دیگر این اظهارات مرا باور نکنید و خود شرم دارم که عاقبت بشما (و فقط بشما) این اقرار ننگین را میکنم که پای بند این نوع گرفتاری عذاب آمیز و زجر انگیز دائمی بی انقطاع هستم و از خدا میخواهم که عمر بیحاصل بسر آید و از مصیبت «پیری و نیستی» خلاص شوم. هر کار دیگر که دور از سیاست و امور دولتی و دیوانی باشد با عایدی کمتر را ترجیح میدهم و خدا را شاهد میگیرم که آنچه میگویم يك عشر حقیقت و عذاب وجدانی من نیست و چون شما ... باین عقده دل دست زدید بی اختیار برای یکبار و بیک نفر تنها این حال را بیان کردم... مختصر اشتغالی هم در مدرسه دارم یعنی هفته ای يك بار در مدرسه معقول و منقول درس میدهم که آن هم دل بخواه نیست و فعلاً عایدی ندارد، چون بر حسب مقررات از دو محل نمیتوان حقوق گرفت ...»

آیا جا ندارد که با سعدی هم زبان شده بر رسم عبرت و حیرت بگوئیم:

جهان بگشتم و آفاق سر بسر دیدم

بمردمی، که گر از مردمی اثر دیدم

زمن مپرس که آخر چه دیدی از دوران

هر آنچه دیدم ازین نکته مختصر دیدم

درین صحیفه مینا بخامه خورشید

نوشته يك سخن خوش بآب زد دیدم

۱- خود تقی زاده زیر این کلمات را بر رسم تأکید خط کشیده است.



که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر  
 مباحث غره که از تو بزرگتر دیدم  
 چوروز گارهمی بگذرد، رو ای سعدی  
 که زشت و خوب بدونیک در گذر دیدم  
 تقی زاده در نامه دیگری مورخ به ۱۰ بهمن ۱۳۳۸ (اول فوریه  
 ۱۹۶۰ مسیحی) می نویسد :

«... حسینقلی خان نواب باهمه حالات شگفت ازدوستان و رفقای  
 قدیم مخلص بود. و قتی که در سال ۱۹۴۶ مسیحی (?) بر حسب احضار  
 دولت برای مشاوره بمناسبت نزدیک بنظر آمدن دوره جنگ عمومی از  
 لندن به طهران پرواز کردم آن مرحوم هنوز حیات داشت ، ولی احدی  
 را نمیدید و نمی پذیرفت ولی مرا راه داد و اورا دیدم که بکلی ازدنیا و  
 کار دنیا کنار کشیده و کمتر حرف میزد. گفت میخوام و میل دارم بمیرم.  
 گفتم ابداً این کار را نکنید. آخر ما رفیق بودیم درزندگی و باید همیشه  
 رفیق راه باشیم. صبر کنید اگر رفتنی هستیم باهم برویم. من پس از پنج  
 هفته توقف در تهران به لندن برگشتم و پس از یک سال و کمی باز به تهران  
 آمدم ولی او صبر نکرده بود و قبل از عودت و دیدار مجدد رفت و رخت  
 بدیگر سرای کشید.»

آنگاه تقی زاده در همین نامه خطاب براقم این سطور چنین مرقوم  
 داشته است :

«این قصه را که شباهتی به موضوع مانحن فیه ندارد نه برای آن  
 ذکر کردم که خدای نخواستہ شما و من هم که دو دوست قدیمی هستیم  
 بیای هم برویم بلکه باقتضای اختلاف سن زیاده واضح است که  
 من باید بیست سی سال اقل قبل از شما به «آن مسافرت واپسینی» که به  
 آن اشاره فرموده و نوشته اید که دیر یا زود هردو در پیش داریم ، بروم.»  
 اختلاف سن تقی زاده بامن اینقدرها که ایشان معین فرموده اند نیست و

چون میدانستند که رغبتی به پیری و انحنا و مردن ندارم از راه تفقد چنین نوشته‌اند: گفته‌اند که من طال عمره فجیع باحبابه و چنین ترجمه کرده‌اند که «هر کس که عمر دراز داشته باشد بمرگ دوستان بسیار زارد» .  
 تقی‌زاده رفت و از یاران ما گویا دیگر کسی باقی نمانده باشد و چنان که ملک الشعراء بهار در وفات شادروان محمد قزوینی سروده اینک من می‌گوییم:

یـك مرغ گرفتار درین گلشن ویران  
 تنها به قفس ماند و هزاران همه رفتند

